

نگرشی نو بر اندیشه های

MARX



میثم پای مطلق

نگرشی نو بر اندیشه های

مارکس

میثم پای مطلق



نشر اینترنتی جامعه خردمندان پارسی

دیباچه

مارکس چهره بزرگی است. هیچگاه نمی توان این حقیقت را انکار کرد. اندیشه های مارکس تاثیرات شگرف و بسیار زیادی بر تاریخ بشریت در قرن نوزدهم و پس از آن گذارده است. هنوز هم بسیاری از اندیشمندان با هر گرایشی برای صحنه نهادن بر سخنان خود از نام مارکس استفاده می کنند. شرایط اجتماعی که مارکس در آن می زیست سبب شد او در مهد استعمار و نابرابری جهان، یعنی بریتانیا بر علیه نابرابری ها دست به خیزش و نبرد بزند. خیزشی که با مرگ خود آنرا کامل نمود. اما اندیشه های او همچنان می تواند چراغ راه بسیاری از جویندگان راستی باشد. هدف از نگارش این کتابچه آشنایی هر چه بهتر و بیشتر نسل جوان با اندیشه های سیاسی و اجتماعی کارل مارکس می باشد.

میثم پاپی مطلق

بهار ۹۵

فهرست مطالب

طبقه کارگر یا پرولتاریا	۴۵	دیباجه	۳
طبقه متوسط	۵۱	زندگینامه مارکس	۵
طبقه درخود و برای خود و جامعه بی		دوران تحصیل	۶
طبقه	۵۴	دوره تحصیلات دانشگاهی	۶
نظریه تضاد طبقاتی	۶۳	مارکس و دوستی با هگل	۷
نقد مفهوم طبقه متوسط در آراء جامعه		دوستی با انگلس	۸
شناسان	۶۶	تبعید مارکس از پاریس به بروکسل	۹
مفهوم ((کارگر علمی))	۷۴	بنیان گذاری نخستین انترناسیونال	۱۰
مفهوم از خود بیگانگی از نظر مارکس	۷۸	انسان شناسی	۱۱
کار و از خود بیگانگی	۸۶	زیر بنا و روبنا	۲۲
غفلت مارکس از کنش آگاهانه	۹۱	زیر ساخت روساخت	۲۵
طلوع مالکیت و قشر بندی	۹۵	تقابل زیربنا و رو بنا	۲۸
انواع مالکیت از نظر مارکس	۹۶	طبقات اجتماعی و دیالکتیک مارکس	۳۲
مراحل تکامل	۹۷		
بن مایگان	۱۰۱		

زندگینامه مارکس

مارکس در پنجم ماه مه ۱۸۱۸ در ترییر شهری باستانی و کلیسایی در منطقه راین آلمان متولد شده پدر و مادرش از اخلاف خاخامهای یهودی بودند نام خانوادگی او مردخایی بوده است و پیش از مارکس مارکوسن — پدر مارکس هاینریش در سال ۱۸۱۷ برای مصون ماندن از انفصال یهودیان از خدمات دولتی به کیش مسیحیت لوتری گرویده بود .

منطقه راین که زیر تأثیر انقلاب فرانسه بود اگرچه در سال ۱۸۱۵ به پادشاهی ارتجاعی پروس پیوسته بود به لحاظ اقتصادی و سیاسی بصورت پیشرفته ترین بخش آلمان باقی ماند.

هاینریش مارکس حقوقدانی موفق و لیبرالی معقول و با ایمان عمیق به نیروی خرد نوه بزرگش اسوه او بود یک فرانسوی که از صمیم قلب به ولتر و روسو ارادت می ورزید توصیف کرد . رابطه پسر و پدر صمیمانه بود و مارکس عکس از پدر داشت که تا آخر با خود به گور برد .

دوران تحصیل

ابتدایی و متوسطه^۱ مارکس که در خانواده ای مرفه از طبقه متوسط پرورش یافته بود. دوران دبیرستان را در تری یر گذراند و آموزش لیبرالی با تأکید بر ادبیات کلاسیک یونانی و لاتین طی کرد. در دوره متوسطه دانش آموزی برجسته نبود و نشانه ای از عظمت در او مشاهده نشد. در این دوران وست فالن پدر زن مارکس بر او اثر زیادی گذاشت و او را با آثار شکسپیر و هومر آشنا ساخت.

دوره تحصیلات دانشگاهی

مارکس در سال ۱۸۳۵ برای تحصیل حقوق به دانشگاه بن رفت و زندگی مرفه پدر زمینه ای برای تحصیل او فراهم ساخت و این دوران مارکس مانند دوستانش مرتب مشروب می خورد و بدهکاری به بار می آورد و به دعوا و زد و خورد می پرداخت و حتی به جرم عریده کشی شبی را در زندان گذراند. مارکس در ایام تعطیلی تابستان ۱۹۳۶ عاشق ینی وستفالن شد که ۴ سال بزرگتر از مارکس ولی از نظر زیبایی شهره شهر بود که به علت مخالفت خانواده وی با این وصلت ازدواج آنها تا ۱۹ ژوئن ۱۹۴۳ به درازا کشید^۲. در سال ۱۸۳۶ مارکس به قصد ادامه تحصیل حقوق به دانشگاه برلین رفت ولی به مکالمه حقوق پرداخت و سپس به فلسفه ناب روی آورد^۳.

مارکس و دوستی با هگل

مارکس در آغاز لحن عجیب و غریب او توی ذوقش زد که با مراودت بیشتر شیفته او گشت این شیفتگی چیزی پیش از فراندی عقلانی بود. فلسفه آلمان در دهه هالی ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰ قلمرویی بسیار بود در آن زمان آلمان از نظر سیاسی تقسیم شده بود و از نظر اقتصادی کشوری عقب مانده بود ولی از نظر فکری رو به رشد بود.

نخستین دهه های سده نوزدهم عصر زرین فلسفه آلمان بود تضادهای جامعه آلمان در تفکر هگل انعکاس می یافت هگل ابتدا شیفته فرانسه و ناپلئون و سپس بدین شد و به این باور رسد که دولت استبدادی پروس تجسم خرد است.

مارکس با پیوستن به هگلی های جوان با برونوبائری یکی از هگلی های جوان دوست بود پیوند مارکس با خانواده اش بعد از مرگ پدر قطع و با مادرش که سواد نداشت قطع ارتباط کرد.

او دکترای خود را با رساله ای به نام تفاوت میان فلسفه و طبیعت دموکری و اپیکو دریافت کرد و درگیری دولت پروس با هگلی های جوان به امید مارکس برای استاد دانشگاه پایان داد.

در سال ۱۸۴۱ به ترییر بازگشت و روزنامه نگاری سیاسی شد. در اکتبر ۱۸۳۲ سردبیر روزنامه رایش تسایتونگ را به عهده گرفت و تصمیم به تأسیس نشریه ای

به نام سالنامه آلمانی در پاریس نخستین تجربه او از یک جنبش سازمان یافته کارگری بود .

او در آگوست سال ۱۸۴۲ به فوئر باخ نوشت شما باید در یکی از این گروههای کارگران فرانسوی حضور یابید تا طراوت ناب و نجابتی را که در این انسانهای رنج کشیده می جو شد احساس کنید که در میان این بربرهای جامعه متمدن . که تاریخ عنصر کارورز که رهایی بشریت را تدارک می دهند .^۱

این نگرش نوین به طبقه کارگر را در دو مقاله ای که در انتهای شماره سالنامه آلمانی - فرانسوی در مارس ۱۸۴۴ انتشار یافت که مقاله آخر آن درباره مسئله یهود و نقد فلسفه حق هگل بود .

دوستی با انگلس

در پایان اوت ۱۸۴۴ فریدریش انگلس دو روز را در پاریس گذراند در طی اقامتش با مارکس دیدار کرد . در آن هنگام انگلس ۲۳ سال از مارکس جوان تر بود اما از سابقه درخشان روزنامه نویسی و هگلی جوان بودن برخوردار بود از آن پس مرکس و انگلس همکاری می کردند . و نخستین کار مشترک آنها حمله بائر آزادگان بود در واکنش به سرکوبی آنان به دست دولت پروس و رویکردی پیش از پیش نخبه گرایان ضد دموکراتیک اتخاذ کرده بود بائر که به یک ضد یهود و

هوادر خود کامگی تزاری اولیه شده بود نوشت که در توده ها و فقط آنجاست که باید دشمن ذهن را جست و جو کرد .

تبعید مارکس از پاریس به بروکسل

در فوریه ۱۸۴۵ حکومت پروس او را از فرانسه اخراج کرد و انگلس هم به عنوان یک انقلابی تمام وقت شد و همکاری آنها با هم نزدی و صمیمانه گشت . بعد مارکس و انگلس در نقد اشترانر ایدئولوژیکی آنهایی را نوشتند که مبانی نظری مارکس و انگلس را فراهم کرد و آنان می نویسند که امکان انقلاب اجتماعی به شرایط خاصی بستگی دارد که خود سرمایه ای بوجود آورده است مهمترین شروط آن طبقه کارگران است .

انگلس در این زمان نوشت ((کمونیسم)) عبارت است از علم شرایط رهایی ((پرولتاریا)) و در این زمان خود به فعالیت سیاسی افکندند و انجمن پنهانی بین المللی عدالت را تأسیس کردند . در سال ۱۸۴۷ فقر فلسفه را منتشر کردند . در سال ۱۸۴۸ مانیفست کمونیست که نخستین و مشهورترین نوشته سوسیالیستی مارکس بود را در لندن منتشر کرد .

در زمانی که مانیفست منتشر شد اوپا دستخوش انقلاب بود در فوریه سلطنت لویی فیلیپ پادشاه فرانسه سرنگون شد و جمهوری دوم اعلام شد در ماه مارس قیامهایی در وین و برذلین روی داد . اروپای ارتجاعی اتحاد مقدس ناگهان فروپاشیده بود .^۱

حکومت بلژیک در اوائل مارس مارکس ر خارج کرد ولی پس از اقامت مختصری در پاریس به آلمان بازگشت و سردبیری رانیش تساتیونگ نو را پذیرفت .

بنیان گذاری نخستین انترناسیونال

در سال ۱۸۶۳ اتفاق بزرگی افتاد در این سال به هیئتی از کارگران فرانسوی اجازه داده شده بود که برای شرکت در نمایشگاه صنعت جدید لندن و بررسی تحولات صنعتی و جهت برقراری تماس با کارگران انگلیس دیدن کند . . بزودی کارگران فرانسوی و انگلیسی فدرا سیونی تشکیل دادند که مرکب از افرادی بود که متعهد به نابودی نظام اقتصادی سرمایه داری بود و جایگزین ساختن نوعی مالکیت دسته جمعی بجای آن شدند.

مارکس مغز راهنمای این انجمن شد صنعتگران آلمانی مقیم لندن مارکس را بعنوان نماینده خود انتخاب کردند و خطابه مارکس در افتتاحیه انترناسیونالیسم یک سند تاریخی است و مارکس سعی کرد این جنبش بر پایه ایدئولوژی انقلابی سازمان گیرد. انترناسیونالیسم به رهبری مارکس به یک جنبش نیرومند تبدیل شد و در دل مدافعان سرمایه داری هراسی انداخت . مارکس در این دوران فکر می کرد که این همان جنبش که منجر به انقلاب می شود^۲، است . و ایجاد نیرویی کرده است از فضای کنونی ۱۸۴۷ پاریس که نخستین دوره کسب قدرت توسط طبقه کارگر بود نشان می داد که از نظر مارکس به حقیقت پیوسته ولی به علت

اختلافات شدید بین اعضاء انترناسیونالیسم منحل شد . مارکس در اواخر عمرش که به علت بیماری قادر به انجام هیچ کاری نبود زندگی بهتری داشت و سرانجام در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ وفات یافت .

انسان شناسی

تا اوایل قرن بیستم یعنی تا زمان کشف دست خطهای فلسفی اقتصادی مارکس هیچکس مارکس جوان را نمی شناخت و از آن پس بود که مارکس شناسان با مطالعه و تحلیل زندگی و آثار وی به شناخت عمیق تری از او رسیدند . مارکس در ایام جوانی با کوله باری از ایده آلیسم آلمانی و با اشنایی کامل با وحدت وجود اسپینوزایی و متون دینی با دیدی شاعرانه و فلسفه ای انسان گرایانه به تاریخ می نگریست .

از این رو بود که نه ایده آلیسم و نه ماتریالیسم آن هنگام هیچکدام نمی توانست به تبیین مطلوب را برای مارکس کنکا شگرانه ارائه دهد او هگل ایده آلیست را متهم می نمود که جهان را وارونه مطالعه می کند و هگلیان جوان را به محافظه کاری و پذیرش نادرستی ها از در می راند و ماده گرایانی چون فوئر باخ را چنین سرزنش می کرد که گویا شما می اندیشید که ((فکر نسبت به مغز مثل ادرار است نسبت به مثانه)) در صورتی که این باور غلط است ؛ فکر ورای مغز است . در چنین زمانی

وی عمدتاً به دیالکتیک بیشتر توجه می کند در حالیکه مرکس پیر به جبر گرایی کشیده می شود و به تدریج از بکار بستن قوانین دیالکتیک هم غافل می ماند .

از دیگر متفکرانی که بر اندیشه مارکس تأثیر گذارند غیر از هگل باغ اوفن است که نظریه ای در باب مادر سالاری درد از تکامل گرایان ((مورگان)) با نظریه ای پیرامون جوامع ساده اسپینوزا که از بعد انسانگرایی بر مارکس تأثیر می گذارد همه قابل دقت اند .

بدین روال مارکس معتقد است که انسان از نظر روان شناختی دارای دو بعد است : یکی کششهای ثابت انسان یا بعد جسمانی که علیرغم تفاوت انسانها در نژاد و تاریخ و فرهنگ در طول تاریخ پایدار هستند به مثل میل به غذا خوردن و نوشیدن . دیگری کششهای ناپایدار که بنا به موقعیت و وجه تولیدی جامعه تغییر می یابد . مثلاً در جوامع سرمایه داری انسان افزون کردن پول و با مصرف کردن گرایش دارد و این گرایش مسلط تاریخی است که به وجه تاریخی زمان خاصی که در آن زندگی می کند بستگی دارد .

مارکس نظام غریزی را رد کرده معتقد است نظام غریزی در حیوانات موجود است چون حیوانات خود آگاه نیستند . مصادیقی مثل عمل خنثی سازی زنبور عسل نمونه ای از رفتار غریزی است ولی خانه سازی معماری هر چند ناپخته و کم تجربه

دارای ارزش است چرا که وی قبل از انجام عمل نسبت به عمل خود آگاهی و طرح دارد. به همین جهت وی تفاوتی صحیح بین کششهای انسانی و نیروهای غریزی در حیوانات قائل است. برای بحث پیرامون آراء مارکس باید به چند نکته توجه کرد: اولاً مارکس یک دیالکتیسین از نوع دیالکتیت هگلی است نه از نوع جدلی تکمیلی که همیشه یاد کرده ایم.

این شاخه از جدل تضاد گرایانه مارکس همان شاخه جدلی تک اسلوبی قطبی است. بر این اساس مارکس توجه ندارد که تناقض تنه یکی از عوامل موجود در حیات می باشد در حالیکه در نظریات مولوی برای مثال تناقض و جدل قطبی تنها یکی از صور اساسی تاریخ است.

نکته دیگری که باید به آن توجه داشت این است که فلسفه مارکس ماده گرایانه محض نیست. گرچه وی جامعه شناسی عین گرا بود. ولی عین گرایی او به معنای اعتقاد به فلسفه مادی نیست بلکه معرف نظر وی بعنوان جمعه شناس عین گرا و یا ماده گرا است بنابر اهمیت اولویت مارکس به جای اینکه از فرهنگ و رو ساخت به بررسی جامعه پردازد از وضعیت انسان حین کار شروع می کند و آنچه را مهم تلقی می کند شرایط مادی جامعه و شرایط مادی زندگی است و بدین صورت جمعه شناسی عینی گرایی مارکس شکل می گیرد. آنچه مارکس از هگل می گیرد بیشتر به دیالکتیک و عناصر داخلی آن باز می گردد؛ یعنی منطق جدلی سه

وجهی تز، و سنتز، به عبارتی منطق جدلی هگلی به همراه تعدادی از مفاهیم فلسفی دیگر. پس نکته اساسی اینجاست که وی ایدئولوژی خود را از هگل نمی گیرد بلکه این منطق هگل است که وارد کار او می شود. مارکس می گوید فلسفه هگل به جای اینکه روی پایش بایستد روی سرش قرار گرفته یعنی هگل به جای اینکه فلسفه را از جهان مادی و یا بهتر بگوییم جهان عینی و زندگی واقعی انسان یا انسان

در حال کار شروع می کند از جهان ذهن شروع کرده است که جامعه شناسی او به جامعه شناسی مادی معروف شده.

مارکس ایده آلیسم هگل را از منطق جدا کرده و بجای آن ماتریالیسم و یا عین گرایی جامعه شناسی را قرار می دهد. منتها هیچگاه ماتریالیسم فلسفی را به معنای دقیق آن بکار نبرده و اصولاً با ماتریالیسم مخالف بود. اصطلاح ماتریالیسم تاریخی دیالکتیکی بعدها از سوی انگلس به او نسبت داده شد.

مارکس از نظر فلسفی به خدا نمی رسد و اشکال وی در این خصوص به ویژه در تحلیل های تاریخی اش این است که سعی نمی کند بین دین و دینداری فرق بگذارد. پس جامعه شناسی مارکس بر خلاف جامعه شناسی ابن خلدون که آن هم مادی و عینی بود هیچگاه نتوانست به فلسفه توحیدی برسد وی بادید عملی به

بررسی اشکال حرکت مادی حیات می پردازد پس جامعه شناسی او مانند ابن خلدون به جامعه شناسی ماده گر یا عینی یعنی مطالعه بر اساس اقتصاد و معیشت^۱. روش مطالعه مارکس در فلسفه اجتماعی و تاریخ بر اساس نکات هستی شناختی و جدلی تک اسلوبی بر چند مورد خاص تأکید دارد:

۱— نخست آنکه در مطالعه تاریخ و ساخت اجتماعی جوامع سنتی به فرآیند عینی ورود انسان در کار و انگیزه های واقعی و عینی روزمره آنها پرداخت و سپس با توجه به چنین فرآیندی و چنین انگیزه هایی بنای نطالعات را پی نمود.

۲— باید توجه داشت که جهان واقع بر اساس دو نیروی، با لذات متضاد ممکن است به شکل تضاد طبقاتی در جوامع طبقاتی و یا تضاد میان شیوه های تبیین زندگی در جوامع اشتراکی متبلور شود. پس شناخت جامعه بدون توجه به واقعیت قشربندی اجتماعی درست نیست.

۳— سوم آنکه فرآیند ورود انسان در کار مبتنی بر قشر بندی تنها هنگامی قابل مشاهده است که تضاد و شدن را نشان دهد و با آن بهره گیری از روش جدل یک اسلوبی همگی ممکن است.

۴— این روش نه تنها مستلزم توجه به تضاد و فرآیند حرکت جامعه بر مبنای قشر بندی است بلکه در آغاز و انجام حرکت تاریخ نیز تبیین های خاص روش شناختی خود را به همراه دارد. برای مثال مرحله نهایی جوامع بنابر منطق جدلی

،بایستی کاملترین جامعه باشد ولی همین کاملترین بایستی دوباره به نقطه آغازین برای حرکت بعدی تبدیل شود یعنی تبدیل به هم نهادی تازه .

۵— بنابراین مطالعه تاریخ باید به رجوع مستقیم به هر جامعه صورت گیرد و قوانین خاص و ویژگی هر جامعه را با روش مشاهده بلاواسطه مستقیم و استقرایی مطالعه نمود و سپس قوانین خاص و ویژه را از پرتو قوانین عامه تاریخ تفسیر کرد . به همین دلیل روش شناختی مارکس فرمول و انگاره جهان شمولی را برای رشد فرآیند قوانین تاریخ هر جامعه بطور خاص و اخص پیش بینی نمی کند .

۶— زندگی عملی مارکس در فقر و ناداری خود نوعی مطالعه و مشاهده همراه مشارکت برای مارکس بود . بدین معنا جامعه شناس همانگونه که شعر به زبان کهنتری بیان نمود بهتر از توده مردم و نیز بهتر از جمعه شناسی بی درد و نا آشنا به فقر می تواند مشکل فقر و سرمایه و تقابل جدلی آنها را درک و باز نماید .^۱

انسان و کار

به نظر مارکس اولین مقوله جامعه شناسی ((انسان)) است . ولی برای شناخت و تعریف انسان بایستی به ((انسان و کار)) یا ((انسان که در موقعیت خاصی)) زندگی می کند رجوع کرد . تفاوت وی با هگل در این خصوص این است که می گوید : انسان به معنی کار انسان است چون تنها موجودی است که می دند که کار می کند ، کار انسان آگاهانه طراحی شده است به عبارتی انسان در کار است که انسان می شود .

ورود انسان به فرآیند کار به نوعی فرآیند اجتماعی شدن انسان را نیز می سازد پس انسان مولد که می تواند ابزار کار و محصولات مورد نیاز از قبل طراحی شده را تولید کند، مورد توجه مارکس است وی ((فرآیند تولید)) را اصل قرار می دهد چون تنه در این موقعیت است که انسان ناگزیر در موقعیت قرار گرفته مجبور است کار کند و تولید نماید. مقوله تولید البته فقط مکانیک عمل تولید نیست زیرا خود آگاهی انسان نیز که یکی از مسائل اساسی است که مارکس را به خود مشغول کرده بود و در همین فرآیند حاصل می شود هر گونه نوسانی در این دیده ((از خود بیگانگی)) را بوجود می آورد.

وی در طول تحلیل هایش به دلیل انحراف از اصول دیالکتیک نیز بخصوص تک اسلوبی دانستن دیالکتیک این مسئله را فراموش می کند.

تفکیکی که وی بین نظام زنبور عسل و نظام اجتماعی — اقتصادی جامعه انسانی قائل می شود نشانگر همین قضیه است که کار انسان توأم با آگاهی و طراحی است. مهمترین وجه

جامعه شناسی مارکس همین است که از بعدی درست و از بعد دیگر نادرست است. از این بعد درست است که اعتقاد دارد کار پژوهشگر علوم اجتماعی و بطور کلی کسی که در مورد مسائل اجتماعی تحقیق می کند. این درست که ببیند انسان در چه موقعیت اجتماعی — اقتصادی کار می کند و عملیات و یا واکنش می دهد.

چگونه به زندگی خویش می پردازد و زندگی در کار و یا فرآیند تولید در موقعیت های اجتماعی — اقتصادی بری او چه معنایی دارد . پس پژوهشگر با توجه با این مسائل عینی و روزمره انسان مسائل اجتماعی را بررسی می کند .^۱

تحلیل مارکس تا اینجا مشکلی ایجاد نمی کند بسیاری از جامعه شناسان دیگر هم چنین نظری دارند . جامعه شناسان موحد یعنی ابن خلدون نیز همین را می گوید که نخست اوضاع معیشتی باید مورد مطالعه قرار بگیرد .

کارگردانها هم همین حرف را می زنند و حتی بسیری ((تفهیمی))ها هم بر این موضوع تأکید دارند . تنها آنچه که مارکس را از بقیه جامعه شناسان بویژه تفهیمی ها جدا می کند و وی را در قلمرو عواملیون قرار می دهد که می گوید : چگونگی کار اقتصادی ، اجتماعی انسان ((تعیین کننده)) تفکر و اندیشه اوست و اصولاً همین نیز بعد معنوی فرهنگ انسان را تعیین می کند : به عبارتی رساتر بعد مادی فرهنگ بعد نامادی آن را می سازد و تعیین می کند ولی آن قسمی را که تعیین کننده است . ((زیر ساخت)) می نامند.

زیر ساخت شالوده اجتماع را می سازد و چیزی است نزدیک به آنچه که از آن در مردم شناسی با عنوان فرهنگ فارسی نام می بریم و هر آنچه را که زیر ساخت بوجود می آورد ((روساخت)) می نامند . یکی از مسائلی که مارکس را دقیقاً از مسئله دیالکتیک منحرف می کند همین مطلب است آنچه که در مقوله جدل و جدل شناسی مهم است مفهوم تأثیر متقابل است در صورتیکه مارکس می گوید :

((تنها زیر ساخت است که رو سخت را می سازد)) به قول خودش در این شرایط اجتماعی است که شعور اجتماعی را تعیین می کند.^۱

انسان و آگاهی

از نظر مارکس، آگاهی آدمیان نیست که تعیین کننده واقعیت است، برعکس واقعیت اجتماعی است که آگاهی آنان را تعیین می کند. بر این اساس دریافتی کلی پیدا می شود که بر طبق آن باید طرز فکر آدمیان را از راه روابط اجتماعی که در خود آنان جزیی از آن هستند، تبیین کرد. این همان مضمونی است که بعدها نقطه آغازین جامعه شناسی معرفت دانسته شد. مارکس در این خصوص می گوید که آگاهی چیزی جزء هستی که به آن آگاهی یافته ایم، نیست و هستی انسانها نیز چیزی جز روند واقعی زندگی آنها نیست. این انسانها هستند که با رشد تولید مادر و روابط ضمن تغییر هستی واقعی خود، تفکر خودشان و محصولات تفکر و خودشان عوض می کنند.

زندگی را آگاهی تعیین نمی کند، بلکه زندگی است که آگاهی را شکل می دهد و وجود جداگانه هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی امری ضروری است و منشأ آگاهی اجتماع است و هستی اجتماعی بر آگاهی اجتماعی تقدم دارد.^۱

جدال مارکس هر چه پیشتر می رود از مسیر اصلی جدل بیشتر خارج می گردد بدین معنا که برابر نهاد یا نیروهای همانطور که گفته شد عبارتست از: انسان، طبیعت، و ابزار است.

رابطه متقابل و دیالکتیک این سه عنصر در اندیشه مارکس همیشه پایدار نمی ماند و به تدریج می بینیم که در اندیشه وی نقش انسان و از خود آگاهی او به تدریج کاهش می یابد به عنوان مثال در مرحله انتقال سرمایه داری سوسیالیسم، مارکس بر این باور است که یک عامل محکمی به عنوان طبقه متوسط و قشر پیشرو کارگر که از خارج از طبقه کارگر بوجود می آید باید وارد شود تا بتواند انتقال را صورت دهد. طبقه متوسط طبق طرح ایده آل قشر بندی اجتماعی مارکس بین دو طبقه ((بوژوا)) و ((پرولتر)) در حال نوسان است در این نوسان حرکت بوژوا و طبقه متوسط به سوی پرولتر می روند. بنابراین طبقه پرولتر به تدریج رو به گسترده می رود و دائم رشد پیدا می کند و طبقه بوژوا دائم به تقلیل می گذارد. بنا به باور مارکس اعتقاد به این است که بین این دو طبقه (بوژوا و پرولتر) تضاد طبقاتی بوجود می آید و برای اینکه طبقه پرولتر بتواند با طبقه بوژوا مبارزه کند باید به آگاهی برسد.

طبقه متوسط در این جهت می تواند راهگشای طبقه کارگر باشد بنابراین اگر مارکس نتواند ظهور طبقه متوسط را از درون نیروهای تولیدی نشان دهد که قطعاً در این زمینه مشکل دارد یکی از این اشکالهای اساسی جدلی بر وی وارد می شود؛ زیرا وی مجبور می شود از عوامل غیر دیالکتیکی برای توضیح دیالکتیک تاریخ استفاده کند. اگر قرار باشد که تنها برابر نهاد باشد و هیچ چیز دیگری وارد بر این

فرآیند نشود دیگر چه احتیاجی است که برای توضیح تئوریک چنین بینشی از قشر پیشرو طبقه کارگر استفاده کنیم که در باب خاستگاه و ظهور آن نیز مشکلی جدید بر مشکلات بیافزائیم .

از نظر مارکس ((طبقه در خور))^۲ بنابر روال فوق باید از یک عامل کمکی غیر دیالکتیکی سود جوید این یکی از ایرادهایی است که از نظر جدل شناسی می توان در برابر مارکس عنوان نمود علت وارد شدن چنین ایرادهایی است که به پیش از انسان باز می گردد زیرا در بعدی کروی در تعریف طبیعت انسان باز می گردد زیرا در بعد کروی در تعریف طبیعت انسان باز می گردد .

زیرا در بعدی که وی تحریف طبیعت انسان بر می شمرد حاصل تعیین پذیری عوامل بیرونی و درونی است و در برابر این عوامل هیچ مکانیسم صریحی را در انسان جهت تفسیر وقایع پیدا نمی کند .

بدین معنا که خود آگاهی مشمول آنکه یک فرآیند محسوب شود به عنوان محصول مشخص عوامل خارجی قلمداد می شود .

اگر بگوییم انسان نیاز به مربی دارد — که دارد تئوری مارکس به سوی تئوریهای توحیدی یا دست کم نظریات انسان گرایی کشیده می شود . اگر هم بگوئیم آن خودش در درون متحول می شود ضمن ایجاد تغییرات خاص در تکمیل تعریف وی از انسان نقش زیر ساخت نیز مورد سوال قرار می گیرد . و باید حالت تعیین

کندگی آن اصلاح شود. پس اشکال اساسی در مقدمات کار ایدئولوژیک مارکس نهفته است بویژه در تعریفی که از انسان ارائه می دهد.^۱

زیر بنا و روبنا

مارکس در هر جامعه دو چیز می بیند: بیان اقتصادی یا زیر بنا و رویه فرهنگی یا روبنا. از نظر او زیر بنا، اساساً از روابط تولیدی ناشی است، در حالی که نهادهای حقوقی و سیاسی و هم چنین طرز فکرها، ایدئولوژیها، فلسفهها همگی را روبنا قلمداد می کند. مارکس در میان انبوه مناسبات اجتماعی موجود، مناسبات مادی تولیدی را مناسبات اساسی تعیین کننده می داند و معتقد است که مجموعه روابط تولید، شالوده اقتصادی جامعه، یعنی پایه واقعی بنای حقوقی و سیاسی را تشکیل می دهد. به اعتقاد او، این روابط، مناسباتی مادی و مستقل از اراده و ذهن انسان است و خصلت عینی دارد.

به نظر رملینگ، مارکس روابط تولیدی را شامل نیروهای تولیدی؛ مانند تکنولوژی، مهارت های مادی و معنوی موجود، سنت های موروثی و ایدئولوژیها نیز می داند. با این حال، رملینگ بر آن است که تشخیص روابط تولیدی از طریق نیروهای تولید غلط است. او هم چنین خاطرنشان می کند که در نظر مارکس، روابط تولید با شرایط تولید؛ مانند جمعیت، اقلیم و مواد خام نیز تفاوت دارد. در واقع، مفهوم مناسبات تولیدی، شیوه تولید اقتصادی را توصیف می کند.

این بدان معناست که فعالیت اجتماعی بشر، نیروها و شرایط تولیدی را سازمان می بخشد به اعتقاد مارکس، این روابط تولید — و نه نیروهای تولیدی یا شرایط تولید — است که بنیان رو بنای فرهنگی را شکل می دهد .

با این حال باید توجه داشت که به عقیده مارکس ، وضع خود این مناسبات تولیدی ، به وضع نیروهای تولید بستگی دارد . او در فقر فلسفه می گوید که مناسبات اجتماعی ، به طور کامل با نیروهای تولید پیوند دارد . انسان ها با به دست آوردن نیرو های تولید تازه ، شیوه تولید را عوض می کنند و ب تغییر شیوه تولید و روش امرار معاش ، کلیه مناسبات اجتماعی دگرگون می شود .

مارکس بر آن است که اندیشه ها و جوامع دارای خطوط کلی اند و همانطور که اگوست کنت لحظات شدن تاریخی را بر اساس شیوه اندیشه توضیح داد ، مرکس مراحل تاریخ را بر اساس نظام بشری تعیین کرد و از چهار نظام اقتصادی (شیوه تولید) نام برد که عبارتند از شیوه های تولیدی (زیر بنا و روبنا) یک صورت بندی به دست می آید . در هر صورت بندی ، نوع خاصی از نیروی تولید ، نوع خاصی از روابط تولید و نیز افکاری متناسب با آن روابط تولید وجود داشته است .

در بحث زیر بنا و روبنا ، از یک نکته نباید غافل شد : به اعتقاد مارکس ، روبنایی که بر اساس زیر بنا پدیدار می گردد ، خود دارای استقلال نسبی است ، نقش فعال دارد ، بر سرعت و کندی تکامل زیر بنا تأثیر می گذارد و دارای قوانین ویژه تحول خویش است مارکس می گوید : ((تحول سیاسی ، حقوقی ، فلسفی ، ادبی و هنری

،همگی بر تحول اقتصادی استوارند؛ اما همه این ها بر یکدیگر و بر مبنای اقتصادی نیز تأثیر می گذارند .

این بدن معنا نیست که موقعیت نیست که موقعیت اقتصادی، تنها علت فعل به شمار می آید و هر چیز دیگری تنها معلول منفعل این علت است، بلکه در چارچوب ضرورت اقتصادی، این عوال گوناگون در کنش و واکنش با یکدیگر)). انگلس از مارکس نقل می کند: ((... آنچه می دانم آن است که حتی خودم هم مارکسیست نیستم)) و این برای آن بود که در بعضی از مارکسیست ها، رابطه زیر بنا و و روبنا را یک طرفه می دانستند . انگلس تأکید داشت که تأثیرات این عوامل روبنایی را بر تحول جامعه نیز نباید از نظر دور داشت . وی در نامه ای به ژرف بلوک می نویسد : مارکس و خود من باید قسمتی از مسئولیت این امر را که گاهی وان بیش از آن چه باید به عامل اقتصادی اهمیت می دهند، به عهده بگیریم . ما ناچار بودیم در مقابل حریفان خود بر این اصل اساسی مورد انکار آنان تأکید ورزیم و لذا نه وقت ، نه موقعیت و نه فرصت آن را داشتیم که حق سایر عواملی را در عمل متقابلاً سهمیم بودند، به جای آوریم)). بنابراین هم مارکس و هم انگلس به تأثیر متقابل زیر بنا و روبنا تأکید داشتند، هر چند از نظر آنان، در نهایت این زیر بناست که تعیین کننده محسوب می شد .^۱

زیر ساخت چیست؟ زیر ساخت همان ((شرایط مادی)) زندگی است. عده ای به غلط تصور می کنند که این وجه مشخصه ماتریالیسم تاریخی یا ماتریالیسم و دیالکتیک است.

مارکس شرایط مادی زندگی را مهم تلقی می کند و سوالش این است که انسان به چه صورت امور را در اداره می کند و اصولاً چه کاری انجام می دهد و برای چه انجام می دهد؟

وی این است که انسان قبل از آنکه فکر کند قبل از آنکه بخواهد تحصیل کند و به هنر فلسفه و غیره پردازد مجبور است نیازهای جسمانی خود را بر آورده کند. این امری طبیعی است که همان آنرا قبول دارند بنابراین انسان را بید در شرایط جاری زندگی مطالعه کرده مثلاً چگونه می خواهد مسئله مسکن و غذا را مرتفع نماید. بنابراین اولین مقوله جامعه شناسی مارکس، انسان است که براساس آگاهی عمل می کند و نه بر حکم غریزه از این رو ((کار)) انسان مهمترین مسئله اجتماعی است حتی مقوله کار را نیز نمی توان اولین مفهوم در نظام جامعه شناسی مارکس منظور کرد و این یعنی انسان اجتماعی و آگاهی که برای.

زیر ساخت و ساخت

وقتی انسان در طبیعت با ابزار خاصی به کار می پردازد برای اینکه بتواند به اهدافش دست یابد ناگزیر به برقراری یکسری آئین ها، مراسم، قوانین و الگوهای می باشد. از این رو روابط بین آنها بوجود می آید که بتدریج ساختی ثابت منسجم

و متشکل می شوند و قانون و امثال آنرا شکل می بخشد به عبارت بهتر قانون را تعیین می کنند .

تشکیل قاعده مثلث تبیین اجتماعی و یا خط میانی را A..M.G در نظام چند ضلعی پارستر و یا خط محیط دایره در نظام دورکیم نمونه‌های از همین تلاش است که مارکس نیز در تبیین نظام ساختاری و روساخت آن را نشان می دهد. وقتی کاگر جهت انجام کار به کارخانه رفت باید بداند که با چه کسی یا کسانی سروکار دارد ؟ در طول روز چه زمانی کار شروع و چه زمانی به پایان می رسد ؟ چه چیز باید تولید کند ؟ اینها قوانین ، آئین ها ، و رسومی است که آنها را روابط تولیدی می نامیم . عبارت است از قوانین ، آئین ها ، رسوم ، آداب و سنن هستند که نهایتاً اموری چون ارزشها ایدئولوژی هنر و دین و فلسفه بر پایه آن شکل می گیرد به این امور اصطلاحاً ساخت ایدئولوژی رفع نیازهای جسمانی اش می خواهد به فعالیت آگاهانه ((معین کار)) پردازد که البته صرف پرداختن به کار امری و ناگزیر و جبری است . از طرفی کار نیز تنها با وجود انسان آگاه محقق می شود بدون انسان و بدون آگاهی او کار قطعاً وجود خارجی نخواهد داشت . مقوله کار را چند مقوله مهم در رابطه تنگاتنگ قرار می گیرد .

اولین موضوع خود انسان است که در باره اش گفتگو کرده ایم . مقوله دوم طبیعت است به این دلیل که انسان ناچار است با منابع طبیعی و منابع حیاتی کار کند و بالاخره مقوله سوم ابزار است . انسانی که می خواهد با نابع طبیعی کار کند

احتیاجی به وسایلی دارد که این وسایل را ابزار می نامیم. این سه عنصر: ((انسان، طبیعت و ابزار)) در مجموع شرایط مادی زندگی بشر را می سازد. این مجموعه در اصطلاح شناسی مارکس تحت عنوان تولیدی قرار می گیرد. با تأثیرات متقابلی که عناصر نیروهای تولیدی بر یکدیگر می گذرند در مجموع فعلیت های واحدی را تشکیل می دهد که منجر به شکل گیری ((زیر ساخت)) می شود. زیر ساخت عبارت است از شکل نیروها و روابط تولیدی که به نوبه خود تعیین کننده شرایط زندگی و شاخص های روساختی هستند است واقعیتی که طبیعت ذاتی جوامع مذکور را آشکار می کند در حال تحول تاریخی بعدی را به ما نشان می دهد. اندیشه تعبیری است که از خصلت متناقض و متخاصم جامعه سرمایه داران از یک لحاظ تمامی کار مارکس کوششی است برای نشان دادن این نکته که خصلت متخاصم مذکور از ساخت بنیادی نظام سرمایه داری جدایی ناپذیر است و در عین حال منشاء حرکت تاریخی است. سه متن مشهوری که من می خواهم تجزیه و تحلیل کنم، یعنی متون: بیانیه کمونیستی، مقدمه نقد اقتصادی و سیاسی، و سرمایه در واقع سه نمونه از طرز تبیین، تأسیس و توضیح همین خصلت متخاصم نظام سرمایه داری محسوب می شود.

اگر خوب در نظر گرفته شود که مرکز اندیشه مارکس همانا تصدیق خصلت متخاصم نظام سرمایه داری است بیدرنگ درک خواهد شد که چرا تفکیک

مارکس به عنوان جامعه شناس از مارکس به عنوان مرد عمل امکان پذیر نیست زیرا نشان دادن خصلت متخاصم سرمایه داری به نحوی اجتناب ناپذیر به اینجا می کشد که نظام سرمایه داری خودبخود ویران خواهد شد و بدین سان تنها کار یکه می ماند همانا تشویق آدمیان به شرکت در عملی شدن این تقدیر از پیش نوشته است که جامعه گفته می شود .

پس فرایند دگرگونی از زیر ساخت اجتماعی شروع می شود و از محورهای انسان ،طبیعت و ابزار تأثیرات مقابل لازم را گرفته و به مراتب این تأثیرات باعث ساخت روابط تولیدی می گردد و سرانجام روابط تولیدی به شکل ایدئولوژی حاکم بر جامعه می شود .^۱

تقابل زیربنا و رو بنا

نیروهای تولیدی دو خصلت متمایز از هم دارند . خصلتی که روابط تولیدی دارد ثبوت و ثبات است . هر گاه ایدئولوژی حاکم شود می خواهد بماند و این یکی از خصلتهای روش ((قدرت)) است . خصلت قدرت قانون و سپس اقتدار این است که میل به ماندن دارند در واقع واقعیت روابط تولیدی همان ماندگاری آن است اگر قرار بود قانون نماند اصلاً قانون به حساب نمی آمد . وقتی قانون اساسی با رأی

گذاشته می شود و بوسیله اکثریت آراء تأیید می شود آنگاه میل به ماندن پیدا می کند و دیگر نمی خواهد تغییر کند. بنابراین روابط تولیدی همیشه در حالت سکون و ثبات و پایداری است.

در برابر نیروهای تولیدی به هر دلیل دائماً در حال رشد هستند و هر جزء داخل آن در حال تکامل می باشند. یکی خود انسان است که دائماً در حال رشد است. دیگری طبیعت است که به موازات رشد آگاهی انسان از آن رشد می کند. به این معنی است که شناخت انسان نسبت به طبیعت زیادتر می شود و لذا انسان بهتر و بیشتر می تواند از طبیعت استفاده کند. چرا دویست سال پیش معادن طبیعی مثل ذغال سنگ، اورانیوم، به شکل فعلی مورد بهره وری نبود؟

مسلماً به این دلیل که انسان شناخت لازم را در مورد این معادن نداشت و یا توانایی بهره برداری او از آنها بسیار محدود بود. پس طبیعت هم به موازات تکامل انسان دارای رشد است. نیروی سوم ابزار بکار گرفته می باشد که تغییر و تکامل می یابد؛ مثلاً قبلاً تنها وسیله کندن زمین بیل دستی بود بعد بیل مکانیکی جای آن را می گیرد و هر روز ابزار پیشرفته تری جایگزین آن می شود. بنابراین می بینیم که نیروهای تولیدی خصلت کاملاً متقاضی نسبت به روابط تولیدی دارند یعنی خصلت و حالت رشد و حرکت و تغییر. حال اگر دقت کنیم می بینیم که بعضاً روابط تولیدی جوابگوی نیازهای نیروهای تولیدی نیست؛ به این معنی که نیروهای تولیدی در حال رشد و تغییر است و روابط تولیدی به شکل متحجر در

می آید که لازم است از تحجر خارج شود تا بتواند بر نیروهای تولیدی جدید قدرتمندی کند .

حال یا به شکل تغییر تدریجی در همان وجه تولیدی سابق به اصطلاح جا باز می کند یا پوسته می شکند و یا در برابر تغییرات تند و حالت انقلاب تسلیم می شود . از اینرو این دو در جای رودرویی هم قرار می گیرند و در نتیجه این برخورد موجب حاد شدن تضاد می گردد به عبارتی دیگر نیروهای تولیدی در حال رشد روابط تولیدی را نفی می کنند و روابط تولیدی جدید را بوجود می آورند . این جریان همچنان ادامه خواهد داشت ؛ یعنی با رشد مجدد نیروهای تولیدی تضاد بین این دو رشد می کند که در نهایت روابط تولیدی مسلط از بین می رود و روابط تولیدی جدیدتری بوجود می آید .

روابط تولیدی در اینجا حکم ((تز)) دارد بخاطر اینکه آنچه که اول موجو است روابط تولیدی است . نیروهای تولیدی حالت ((آنتی تز)) دارند که درون روابط تولیدی رشد می کند و روابط تولیدی را از درون نفی می نماید و این نفی کردن موجب حرکات نوسانی

مثبت می گردد که نهایتاً به تغییر کیفی کشیده می شود((سنتز)) بوجود می آید که همان روابط تولیدی جدید است .

این سنتز مجدداً تز قلمداد می شود و نیروهای تولیدی که نسبت بر گذشته رشد و تکامل بیشتری یافته اند و آن را نقض می کنند و سنتز جدیدتری را ایجاد می کند و این حرکت ادامه دارد .

حرکت اولیه ((کمی)) یا ((چندی)) دارد که در جریان رشد خود به حالت ((کیفی)) یا ((چونی)) تبدیل می گردد . مثل آب که از درجه صفر شروع به گرم شدن می کند و حین گرم شدن هیچ تغییری پیدا نمی کند ، سپس به درجه جوش می رسد و ضمن منبسط شدن بخار می شود .

نظام اجتماعی نیز به همین صورت است : ریشه های انقلاب به تدریج شروع به رشد می کند و به مرحله ای می رسد که دیگری وضع قدیم را نمی تواند تحمل کند و نهایتاً جامعه چهره جدیدی به خود می گیرد البته معمولاً نظام حاکم سعی می کند ؛ پوسته باز کردن حد تحمل نظام را در برابر نیاز به تغییر افزایش دهد و این معمولاً از مهمترین علل تعویق انقلاب اجتماعی است که بستگی به دو عامل مدیریت سیستم و رشد ((خودآگاهی طبقاتی)) دارد .

محرك حرکت تاریخی همانا تناقضی است که در لحظه معینی از شدن تاریخی میان نیروها و روابط پیدا می شود . نیروهای تولیدی به نظر می رسد ، اساساً عبارتند از ظرفیت یک جامعه معین و تولید کننده ظرفیتی که خود تابع شناسایی های علمی ، ابزارهای فنی و سازمان کار جمعی است .

در روابط تولیدی که به حد کافی در این نوشته به روشنی تعریف نشده اند به نظر می رسد اساساً با روابط حاکمیت مشخص می گردد ، زیرا می گوئید ... روابط تولیدی موجود یا روابط حاکمیتی که تا کنون بستر حرکت نیروهای تولیدی را تشکیل می داد.

و چیزی جز خط حقوقی آنهاست ... معذک روابط تولیدی الزاماً با روابط یکی نمی شود یا دست کم روابط تولیدی نمی تواند علاوه بر روابط یکی نمی شوند یا دست کم روابط تولیدی نمی تواند علاوه بر روابط مالکیت شامل درآمد ملی که کم و بیش تابع حاکمیت است نیز می باشد.^۱

طبقات اجتماعی و دیالکتیک مارکس

شناخت ایستایی مارکس دقیقاً به فرآیند کار در جامعه برمی گردد به همین دلیل هم بایستی فرآیند کار در ارتباط با لایه بندی و قشربندی بررسی کرد . طبق بحثهای گذشته ، جامعه طبقاتی حاصل جدل دو نیرو است : یکی نیروهای کار و یا نیروهای تولیدی و دیگری ارتباط روابط تولیدی . به عبارت بهتر ، تضاد اساسی که مبنای تئوری تفکرهای مارکس را تشکیل می دهد نه در میان طبقات ، بلکه میان دو قسمت از عناصر فرآیند کار یعنی نیروهای تولیدی و روابط تولیدی رخ می دهد که جامعه نیز بر اساس این تضاد قشربندی می شود . پس برخلاف ظاهر تضاد اساسی در جامعه شناسی مارکس تضاد طبقاتی نیست بلکه تضاد بین

نیروهای تولیدی و روابط تولیدی است که مهمترین تضادرکن اصلی سنن نظام اجتماعی را تشکیل می دهد . تضاد طبقاتی امری قانونی است که از برخورد جدل قطبی و تضاد میان نیروها و روابط تولیدی حاصل می شود . بنابراین وقتی مارکس می گوید تاریخ جوامع جهان تاریخ جنگ میان طبقات است این بدان معنی نیست که جنگ طبقات اصلی ترین نوع تضاد است بلکه طبقات استثمار شده و استثمارگر سمبولهایی از وجوه تقابل و همان در محور اصلی نیروها و روابط تولیدی هستند .

این ساده اندیشی است که در مورد عقاید مارکس ، تضاد را به جنگ طبقاتی محکوم نمائیم . نتیجه اینگونه ساده اندیشی این است که وجود دو جامعه اشتراکی اولیه و کمونیسم نهایی را از نظر دور بداریم زیرا در این دوران تاریخی دست کم از نظر مارکس هیچ طبقه ای موجود نیست . پس هر گاه در جامعه طبقاتی موجود نباشد تضاد هم به مراتب موجود نخواهد بود ، و لذا جدل تاریخ فرو می ماند . روشن است که مارکس در اندیشه خود به تضاد عمیق تر نیروها و روابط تولیدی اشاره دارد که در حقیقت مبین تضاد میان دو طبقه آرمانی است . معمولاً فرآیند ایجاد رشد و انحلال طبقات از قانون اصلی دیالکتیک مبتنی بر تضاد واقعی تری است استفاده می کند ؛ یعنی نمی توانیم قانون دیالکتیک مارکی را توضیح دهنده اصلی پویش و فرآیندهای تاریخ است را رها کرده است و تنها سمبلی از آن یعنی تشکیل طبقات را در نظر بگیرید . در اینصورت بسیاری از تحلیلهای اساسی

مارکس با مشکل مواجه می شود . در واقع خطایی را که در مورد تبیین تضاد طبقاتی مارکس مرتکب شده از این است که نظام او را در خارج از قالب دیالکتیک اش بررسی کرده است . مارکس در پاسخ به این سئوالی که تضاد در جامعه نهایی چه خواهد شد ظاهراً نفی و اثباتی نمی کنند بلکه بحث را در اینجا راها کرده این کارها بر عهده جامعه شناسان آینده می گذارد و در مورد آینده کمونیسم نظری آشکار نمی دهد .

در چرایی این مسئله می توان گفت که خود مارکس شعور و حضور ذهن به این قضیه داشت که کار جامعه شناسان را به طور کلی کار علم فلسفه پیش بینی های این چنین دوره را بر نمی گیرد . به این دلیل که در یک جمله زیبا می گوید . « تازه در جامعه کمونیستی تراژدی آزادی انسان شروع می شود .»

در جاهای دیگر نسبت به وقوع اشکال انقلاب تجدید نظر می کند و برای مثال تبدیل مصالحه آمیز سرمایه داری آمریکا و انگلیس به دولت های سوسیالیست بدون برقراری دیکتاتوری پرولتاریا ممکن می دهد پس مفهوم طبقه در ایستایی شناسی مارکس در درجه اول به معنی سنج آرمانی یک مفهوم دیالکتیکی است در شکلهای واقعی طبقات نیز شکل تضاد جدلی کلان و آرمانی بصورت های جزئی تر و اختصاصی تر در تاریخ جوامع بروز می کند .

نظریه مارکس درباره طبقات اجتماعی مارکس تاریخ را به چند دوره تقسیم می کند (مثلاً تمدن قدیمی ، فئودالیسم و کاپیتالیسم) . هر یک از این دوره ها با شکل

تولید رایج در آن دوره متمایز می شود . ساختمان طبقاتی جامعه که از طبقات حاکم و محکوم تشکیل می شود ، همراه و بر اساس شکل تولید است . نزاع بین طبقات ، تعیین کننده ی روابط اجتماعی انسانها است . بطور اخص طبقه حاکم که موقعیتش مدیون تملک و تصاحب و کنترل وسایل تولید است ، تمام زندگانی اخلاقی و و معنوی مردم را هم به شیوه های موزیانه ای کنترل می کند . به نظر مارکس قانون و دولت ، هنر و ادبیات ، علم و فلسفه همه و همه به صورت کم و بیش مستقیم در خدمت منافع طبقه حاکم هستند .

هر طبقه ای در دوره ای که انقلاب می کند از دو لحاظ متری است :

۱- منافع اقتصادی طبقه ی جدید را با پیشرفت های تکنولوژیکی همراه می کند و سبب افزایش رفاه انسان می گردد.

منافع طبقاتی ضرورتاً نظریات آزادی خواهانه را علیه نهادها و موسساتی که پیشرفتهای تکنولوژیکی را کند می کردند ، بوجود می آورد . ولی وقتی که طبقات نخواست به صورت طبقه حاکم در می آیند (مثل لردهای فئودال و کاپیتالیست ها) نقشهای مختلف دیگری بازی می کنند . در نتیجه منافع اقتصادی آنها که در ابتدا موافق پیشرفتهای تکنولوژیکی بوده ، ایجاب می کند که با هر نوع تغییری که منافع آنها رزا به خطر می اندازد مخالف باشند . این طبقات با تثبیت وضع خود به عنوان طبقه حاکم از حالت قهرمانان متری به نمایندگان ارتجاع تبدیل می شوند . در چنین وضعی آنها بطور روز افزون در برابر هرز

کوششی که در جهت تغییر سازمان اجتماعی و اقتصادی جامعه باشد و پیشرفتی در تکنولوژی بوجود آورد به مقاومت بر می خیزد. زیرا چنین تغییراتی موقعیت آنها (طبقه حاکم) را به خطر می اندازد. از این رو تنش ها و تصادمات و برخوردها بالاخره به تجدید سازمان انقلابی جامعه منجر می شود. مارکس و انگلس در توضیح این مطلب در مانیفست کمونیست می نویسند: ((... وسایل تولید و مبادله که به عنوان پایه رشد بورژوازی بکار گرفته شد در جامعه فئودالی بوجود آمد.))

۲- سازمان فئودالی کشاورزی و صنعت (تا حدی روابط فئودالی تملک) دیگر نمی توانستند با نیروهای تولیدی (که تا آنموقع توسعه یافته بودند) رقابت کنند.

۳- سرانجام آنها به صورت زنجیرها و موانعی درآمدند و مجبور به جدایی بودند و بالاجبار جدا شدند. رقابت آزاد که به پشتیبانی سازمان اجتماعی و سیاسی موافق صورت می گرفت جایگزین آن شد. تاریخ صنعت و بازرگانی جز تاریخ شورش نیروهای تولیدی جدید علیه مناسبات تملک (که لوازم وجودی بورژوازی و قوانینش هستند)، نیست. کافی است فقط ذکر شود که بحران های بازرگانی هر بار وجود جامعه بورژوازی را در معرض آزمایش قرار می دهد. در این بحران ها نه فقط قسمت عظیمی از محصولات موجود بلکه همه آنچه که قبلاً توسط نیروهای تولیدی خلق شده بود در فواصل معینی ویران می شود ... شرایط جامعه بورژوازی محدودتر از آنست که بتواند با ثروتی که توسط آنها ایجاد شده است، سازش کند پس چگونه بورژوازی بر این بحران ها غالب می شود؟ نیروهای

تولید را ویران می کند ، بازارهای جدیدی را می گشاید و بازارهای قدیمی را با استثمار بیشتر اداره می کند . یعنی : با هموار کردن راه برای استثمار بیشتر و ایجاد بحرانهای مخرب تر و از بین بردن وسایل برای پیشگیری از ایجاد بحران ها ، سلاحهایی که با آن بورژوازی را از بین برده حالا علیه خود آنها برمی گردد . ولی نه فقط بورژوازی سلاحهای کشنده خود را ساخت ، بلکه انسان هایی را که آن سلاحها را بکار می برند (طبقه کارگر جدید یا پرولتاریا را) نیز بوجود آورد)).

در اصطلاح مارکس طبقه ی اجتماعی به تجمع افرادی گفته می شود که در سازمان تولید وظیفه یکسانی را انجام می دهند . مارکس مانیفست کمونیست را چنین شروع می کند ، تاریخ همه ی جوامع شناخته شده ، همانا تاریخ نبرد طبقات است : آزاد مرد و برده ، پاتریسین و پلین ، ارباب و رعیت ، استادکار و شاگردی و در یک کلمه ستمگر و ستمدیده رو در روی هم در تضادی دائمی ایستاده و آشکار یا پنهان در نبردی بی امان بوده اند که هر بار با واژگونی انقلابی همه جامعه یا با ویرانی مشترک طبقات درگیر در نبرد خاتمه یافته است .

در دوره های پیشین تاریخ ما تقریباً در همه جا ، جامعه را بصورت سازمان پیچیده ای از رده های گوناگونی می یابیم که در آنها جنبه های مختلفی از رده بندی اجتماعی وجود دارد . در جامعه روم قدیم نجبا یا اعیان ، عوام یا بردگان وجود دارند ، در قرون وسطی اشراف فئودال ، دست نشانده ها استادکاران کارگران مزد بگیر شاگردان و رعایا هستند . تقریباً در همه ی این طبقات نیز نوعی سلسله

مراتب فرعی وجود دارد. جامعه ی بورژوازی نوین که بر ویرانه های جامعه فئودالی بنا شده، تضادهای آشتی ناپذیر طبقاتی را از بین نبرده است. بجای طبقات پیشین و شرایط استثمارى گذشته و اشکال قدیمی نبرد، اشکال نوینی از نبرد را قرار داده است.

سپس مارکس به توصیف و تشریح و خصوصیات جامعه بورژوازی می پردازد: عصر ما یعنی عصر بورژوازی دارای این خصلت متمایز است که خصومت های آشتی ناپذیر طبقاتی را آشکارتر کرده است. جامعه هر چه بیشتر به دو اردوگاه بزرگ متخاصم یعنی به دو طبقه ی بورژوازی و پرولتاریا که مستقیماً رو در روی یکدیگر ایستاده اند تقسیم می شود در تبیین پیدایی بورژوازی آمده است که: از رعایای قرون وسطی، ساکنان اجاره نشین شهرکهای اولیه ریشه گرفت و از این شهرنشینان نیز اولین عناصر بورژوازی توسعه پیدا کرد. کشف آمریکا و سفر دریاهای دور از دینا، زمینه های تازه ای برای نضج بورژوازی فراهم کرد. بازارهای هند شرقی و چین، مستعمره کردن آمریکا، تجارت با مستعمره ها، افزایش وسایل مبادله و حجم کالاها عموماً برای بازرگانی، دریانوردی و صنعت انگیزه ای بسیار قوی - که قبلاً ناشناخته بود - ایجاد کرد.

توسعه بورژوازی بدین گونه صورت گرفت: در نظام فئودالی که تولید صنعتی به انحصار اصناف بسته و مسدود درآمده بود در مقابل تقاضاهای فزاینده و بازارهای

جدید به هیچ وجه کفایت نمی کرد . از این رو نظام مانوفاکتور ۱ او کارگاهی جای آن را گرفت .

استادکاران از جانب کارگاه داران طبقه متوسط به عقب نشستند . تقسیم کار بین اصناف مختلف به تدریج رو به زوال رفت و جایش را به تقسیم کار در هر کارگاه داد ، در همین زمان بازار در حال گسترش بود و تقاضا مرتباً افزایش می یافت حتی مانوفاکتور دیگر کفاف تقاضا را نمی کرد . از این رو بخار و ماشین در تولید صنعتی موجب انقلاب شد . بدین گونه جای کارگاه را صنایع غول پیکر جدید گرفت و بجای طبقه متوسط صنعتگر ، میلیونرهای صنعتی یعنی رهبران اردوهای صنعتی بورژوازی جدید نشستند .

صنعت جدید ، بازار جهانی را بوجود آورد . کشف آمریکا در این زمینه راهگشای مهمی بود . بازار جهانی موجب توسعه سریع بازرگانی ، دریانوردی و ارتباط های زمینی شد . بر گسترش صنعت اثر گذاشت و با خود گسترش بازرگانی و دریانوردی و راههای آهن را به دنبال آورد . در این جهان بورژوازی رشد کرد و سرمایه اش افزون شد و از این طریق همه ی طبقات باقیمانده از قرون وسطی را به زیر فشار گرفت . بدین گونه روشن می شود که بورژوازی جدید چگونه خودش محصول یک جریان طولانی از توسعه بود . یعنی در نتیجه مجموعه ای از انقلاباتی که در شیوه های تولید و مبادله به وجود آمده ، پدیدار شد . هر گامی که در توسعه بورژوازی برداشته می شد با پیشرفت سیاسی آن طبقه

همراه بود . طبقه ستمدیده ای که تحت سلطه اشرافیت فئودالی بود به تدریج توانست در شهرهای قرون وسطی به صورت جمع خود حاکم متشکل شود . با اینکه در جاهای مختلف به صور گوناگون مالیات می داد - مثل جمهوری شهری مستقل در ایتالیا و آلمان - مع هذا در دوره تولید مانوفاکتوری نیرو گرفت و سرانجام از زمان تاسیس صنعت جدید و بازار جهانی در صورت طبقه بورژوا تسلط انحصاری سیاسی بدست آورد .

بورژوازی نقش خیلی انقلابی در تاریخ بازی کرده است . در جریان مبارزاتش هر جا دست دراز کرده به سلطه فئودال ها و روابط خانواده پدر شاهی پایان بخشید . بورژوازی روابط فئودالی را بر هم ریخت و رابطه بین انسانها را به رابطه پولی و سودجویی تبدیل کرد . بدین گونه همه احساسات و عواطف دینی و مردانگی را در محاسبات خودخواهانه پولی خلاصه کرد . ارزش انسانی افراد به ارزش مبادله ای تقلیل یافت به جای آزادی های پیشین فقط یک آزادی جایگزین شد :

تجارت آزاد . در یک کلمه بجای استثمار که در زیر پوشش های دینی و سیاسی قرار داشت ، استثمار مستقیم و عریان و وحشیانه قرار گرفت . بورژوازی در خانه خود هر شغلی را که تا آن زمان به نظر شرافتمندانه و محترم می آمد ، نابود کرد و از این طریق پزشک ، وکیل مدافع ، کشیش ، شاعر و عالم را به مواجب بگیران و حقوق بگیرانش تبدیل کرد .

بورژوازی پوشش عاطفی خانواده را از هم درید و روابط خانوادگی را به مناسبات پولی تقلیل داد. این نظام آشکار کرد که می خواهد جای قدرت وحشیانه قرون وسطی را که ارتجاعیون این همه به تحسین آن پرداخته بودند، بگیرند.

بورژوازی دست به فعالیت های اعجاب انگیزی زد که اهرام ثلاثه مصر و کانالهای آب رسانی رومی ها و کلیساهای گت ها دیگر شگفت انگیز به نظر نمی رسد. به کاوش هایی دست زد که بر همه مهاجرتهاى پیشین ملت ها و جنگهای صلیبی سایه افکند.

بورژوازی بدون بوجود آوردن تغییرات انقلابی دائمی در ابزارهای تولید نمی تواند وجود داشته باشد. از این رو همراه با ایجاد تغییرات انقلابی در ابزارهای تولید در مناسبات تولید و در همه مناسبات جامعه دگرگونی ایجاد کرد. همه مناسبات ثابت همراه با تعصبات کهنه و عقاید قابل احترام ریشه کن شدند. نیاز، بازار بورژوازی را بر سطح کره زمین گسترده کرد. بورژوازی باید در همه جا آشیانه کند. همه جا سکوت کند و جای بگیرد و با همه جا ارتباط برقرار کند.

بورژوازی از طریق استثمار بازار جهانی به تولید و مصرف در هر کشور، خصیصه جهانی داده است. همه صنایع ملی سنتی و قدیمی ویران شده است یا رو به زوال می رود. جای آنها را صنایع نوینی گرفته اند که آشنایی با آنها برای همه ملل متمدن موضوع مرگ و زندگی را مطرح کرده است. این صنایع دیگر بر مواد خام محلی متکی نیستند، بلکه اتکا آنها بر مواد خامی است که از دورترین نقاط

تهیه می شود . تولیدات و محصولات این صنایع فقط در جامعه خودی مصرف نمی شود ، بلکه در هر قسمت از کره زمین بازار فروش و مصرف دارد . به جای خواسته های قدیمی و سنتی که از طریق تولید در جامعه ارضاء می شد ، حالا خواسته های جدیدی ایجاد شده اند که ارضاء آنها مستلزم محصولات سرزمین ها و اقلیم های دوردست می باشد . بجای انزوای محلی و خود کفایی ، حالا ارتباطات در جهات مختلف برقرار می شود و ملتها در سطح جهانی بهم مرتبط می شوند . این وضعیت همانطور که درباره شرایط تولید مادی صدق می کند در زمینه های فکری نیز صادق است . انزوای ملی و بینش محدود ، دیگر امکانپذیر نیست و از همین جا است که از ادبیات محلی و ملی متعدد ، ادبیات جهانی به وجود می آید . در نتیجه توسعه سریع ابزار تولید و وسایل ارتباط جمعی ، بورژوازی همه ی ملل ، حتی وحشی ترین را به سوی تمدن می کشاند . قیمت های ارزان کالاهایش به مانند سلاح های سنگینی است که دیوارهای عظیم چین را به پایین فرو میریزد ؛ به وسیله آنها این تنفر شدید ، بیگانگان را به اقرار می کشاند . بورژوازی همه ملل را مجبور می کند که شیوه تولید بورژوازی را بکار گیرند و با آنچه تمدن نامیده می شود ، آشنا شوند یعنی خودشان بورژوا شده و در یک کلام جهان ایده آلی آنها ، جهان بورژوازی گردد .

بورژوازی کشور را به قانونمندی شهر تسلیم می کند . شهرهای زیادی بوجود می آورد و جمعیت شهری را شدیداً افزایش می دهد و از این طریق ، بخش عظیمی

از جمعیت را از زیر سلطه ی شیوه ی زندگی روستایی نجات می دهد . بورژوازی به همان گونه که جامعه را به شهرها وابسته می کند ، کشورهای نیمه متمدن را نیز به کشورهای متمدن وابسته می سازد و از این طریق کشورهای روستایی را در شرق و غرب به کشورهای صنعتی وابسته می کند . بورژوازی نه تنها به صورت فزاینده از پراکندگی جمعیت ، تولید و مالکیت دوری می کند بلکه تراکم جمعیت را همراه با تمرکز وسایل تولید ایجاد کرده و تملک را در دست عده معدودی متمرکز می کند . این گرایش ضرورتاً به تمرکز سیاسی می انجامد .

بورژوازی ایالات مستقل و مجزا را همراه با منافع مختلف و قوانین و نظام مالیاتی متفاوت به درون یک کشور تحت لوای یک حکومت با نظام واحدی از قوانین و منافع ملی یک طبقه و مرز واحد و مشخص سیاسی تبدیل می کند . بورژوازی با اعمال زور و قوانین خود در مدت یکسال گذشته نیروهای تولیدی جمعی فراوانی را بوجود آورده که همه نسلهای گذشته ، روی هم به چنین کاری قادر نبودند ، چنان که دیدیم وسایل تولید و مبادله که به عنوان پایه رشد بورژوازی به حساب آمده در جامعه فئودالی ایجاد شد . در یک معین از توسعه ، این وسایل تولید و مبادله ، شرایطی که جامعه فئودال تحت آن تولید و مبادله می کرد ، سازمان فئودالی کشاورزی و صنایع دستی و در یک کلام مناسبات فئودالی مالکیت قادر نبود با نیروی تولیدی توسعه یافته به رقابت برخیزد ، در نتیجه آنها به زنجیرهای بازدارنده بدل شدند . به جای اینها رقابت آزاد جایگزین شد

که به وسیله ساختهای سیاسی و اجتماعی متناسب همراهی گشت و تسلط اقتصادی و سیاسی طبقه بورژوازا عملی کرد .

جنبش مشابهی اکنون در جلو چشم ما است . جامعه بورژوازی جدید با خصوصیاتش مثل مناسبات تولیدی ، مبادله مالکیت خصوصی بر وسایل تولید به مثابه جادوگری می ماند که دیگر قادر به کنترل نیروهای سحر آسایش در این جهان نیست . زیرا تاریخچه ی نزدیک صنعت و بازرگانی چیزی نیست مگر تاریخ شورش نیروهای تولیدی علیه شرایط تولید و علیه مناسبات مالکیت فقط کافی است ذکر شود که بحران های بازرگانی که به صورت دوره یی صورت می گیرد ، کل جامعه بورژوازی را به لبه ی سقوط می کشاند و هربار این تهدید شدیدتر می شود . در این بحران ها ، قسمت عظیمی از محصولات موجود و نیروهای تولیدی خلق شده پیشین به صورت دوره یی ویران می شوند . بنابراین هر چه نیروی دافعه کار افزایش می یابد ، مزد کاهش پیدا می کند . صنعت جدید کارگاههای کوچک استادکاری را به کارخانه های بزرگ

سرمایه داری صنعتی تبدیل کرده است . توده های کارگران درست مانند سربازان در درون کارخانه تجمع یافته و متشکل شده اند . کارگران همانند ارتش صنعتی در یک سلسله مراتب کامل تحت فرمان افسرها و گروهبان ها قرار گرفته اند . کارگران نه فقط بردگان طبقه و دولت بورژوازی هستند ، بلکه در طول روز و

ساعات بکار برده ماشین بوده و شدیداً کنترل می شوند و بالاتر از همه به وسیله خود سرمایه دار زیر نظر و مراقبت قرار دارند ... هر چه صنایع جدید توسعه بیشتری می یابد کار مردان از طریق کار زنان زیر فشار بیشتر قرار می گیرد . تمایزات جنسی و سنی دیگر اعتبار اجتماعی متمایزی برای طبقه کارگر به شمار نمی رود . همه ابزار کار هستند ، تنها بر حسب بکارگیری جنس و سن ، کم و بیش قیمتها تغییر می کند .

یک کارگر دیگر طولی نمی کشد که مزدش را به صورت نقدی دریافت می کند زیرا به محض رهایی از استثمارگر دیگری مثل صاحب خانه و صاحب فروشگاه و غیره مواجه می شود . در جامعه سرمایه داری ، مارکس علاوه بر طبقه بورژوا و سرمایه دار طبقات پرولتاریا و خرده بورژوا را مورد توصیف و تحلیل قرار می دهد که چکیده آن در زیر می آید . به علاوه از گروه های اوباشان و فاسدان و ولگردان جامعه به عنوان لمپن نیز یاد می کند .

طبقه کارگر یا پرولتاریا

طبقه کارگر مراحل مختلفی از توسعه را طی می کند با تولدش نزاع با بورژوازی آغاز می شود . در ابتدا نبرد بوسیله کارگران به صورت انفرادی سپس به وسیله گروهی از کارگران یک کارخانه صورت می گیرد ، آنگاه به محدوده یک صنف در یک نقطه علیه بورژوازی که آنها را مستقیماً استثمار می کند ، کشانده می شود . کارگران حملات خود را علیه شرایط سرمایه داری تولید منوجه نمی

کنند بلکه علیه خود وسایل تولید متوجه می سازد . آنها ابزار وارداتی را که با کارشان رقابت می کند نابود می کنند کارگران ماشین ها را تکه تکه می کنند و کارخانه را به آتش می کشند . آنها می کوشند تا منزلت از دست رفته کارگران در قرون وسطی را دوباره برگردانند .

در این مرحله کارگران هنوز توده بدون انسجامی را تشکیل می دهند که در سراسر کشور پراکنده اند . کارگران در نتیجه رقابت های متقابلی که میانشان وجود دارد ، دسته بندی شده اند . آنها در جاهای مختلف وحدت می یابند و کالبد واحدی تشکیل می دهند . با این وجود باید در نظر داشت این امر از اتحاد فعالانه آنها ناشی نمی شود بلکه از اتحاد بورژوازی نتیجه می شود . زیرا بورژوازی برای رسیدن به هدفهای سیاسی خودش مجبور است پرولتاریا را به حرکت در بیاورد و تا مدتی قادر به انجام این کار است . بنابراین در این مرحله پرولتاریا با دشمنانش نمی جنگد ، بلکه با دشمنان دشمنانش یعنی با سلطنت مطلقه و فئودال ها و سرمایه داران غیر صنعتی و خرده بورژوازی مبارزه می کند . بنابراین در این مرحله تمام جنبش تاریخی در دستان بورژوازی متمرکز شده است و در نتیجه هر پیروزی که به دست آید پیروزی بورژوازی محسوب می شود . ولی با توسعه صنعت ، پرولتاری نه تنها از لحاظ تعداد افزایش می یابد ، بلکه به شکل توده های عظیم تری متمرکز می شود . نیرویش فزونی می گیرد و چنین نیرویی را بیشتر احساس می کند . منافع و شرایط مختلف زندگی در میان مرتبه

های مختلف کارگران بیشتر به حالت برابری در می آید و در همه جا مرزها به همان سطح پایین خود تنزل می کند. رقابت فزاینده در میان بورژوازی و بحرانهای تجاری، مزد کارگران را حتی ناپایدارتر و متزلزل تر می کند. توسعه ماشین که مرتباً سریعتر صورت می گیرد، معیشت کارگران را هر روز بیشتر به خطر می اندازد. برخورد های بین کارگر و سرمایه دار بیشتر خصلت برخورد بین دو طبقه کارگر و سرمایه دار را به خود می گیرد. بنابراین کارگران برای مبارزه با بورژوازی تشکیلاتی (مثل اتحادیه ها) را می آفرینند. برای اینکه میزان دستمزد ها را بالا نگهدارند، بصورت گروهی تجمع حاصل می کنند و سرانجام تشکیلات پایداری به وجود می آورند تا این نوع طغیان را از پیش فراهم کنند. بدین گونه نبردها این جا و آنجا به صورت شورش ها در می آید.

از این به بعد کارگران موقتاً پیروز می شوند. زیرا ثمره واقعی نبردشان در نتایج فوری نهفته نیست، بلکه در گسترش مستمر اتحادیه جای دارد. این اتحادیه در نتیجه توسعه وسایل ارتباط جمعی که به وسیله صنعت جدید خلق می شود گسترش بیشتری پیدا می کند و کارگران نواحی مختلف را در ارتباط با یکدیگر قرار می دهد. این چنین ارتباطی لازم بود تا نبردهای متعدد محلی را که همگی دارای خصلت واحدی بودند، متمرکز کرده و به صورت نبرد ملی بین طبقات درآورد. روشن است که هر نبرد طبقاتی، نبردی سیاسی می باشد. سازمان یافتن پرولتاریا به درون یک طبقه و در نتیجه به درون یک حزب سیاسی در نتیجه

رقابت موجود بین خود کارگران ، پیوسته منقلب و واژگون شده است . ولی هر بار استوارتر و قوی تر از بار پیش برخاسته و نضج گرفته است . با استفاده از تقسیماتی که بین خود بورژوازی وجود دارد از نظر قانونی قانونی بالاجبار شناسایی منافع ویژه ای برای کارگران فراهم می شود . لایحه ده ساعت کار در سال ۱۸۴۸ در پارلمان انگلستان به تصویب رسید از این نمونه است . در این لایحه ساعت کارگران کارخانجات به ده ساعت محدود شد .

روی هم رفته برخوردهای بین طبقاتی کهن ، جریان توسعه پرولتاریا را از راههای زیادی وسعت بخشید . بورژوازی خودش را در یک نبرد دائمی یافت . در ابتدا نبردها با اشرافیت بود سپس با آن بخش هایی از خود بورژوازی که منافعی با پیشرفت صنعت مغایرت داشت ، به نبرد پرداخت و همیشه با بورژوازی کشورهای بیگانه در حال نبرد بوده است . در همه این نبردها خودش را مجبور می بیند که برای جلب کمک به پرولتاریا متوسل شود و برای این کار ، طبقه کارگر را به صحنه سیاسی می کشاند . بنابراین خود بورژوازی برای پرولتاریا آموزشی همگانی فراهم می کند و ایدئولوژی سیاسی خودش را ترویج می کند . به بیان دیگر با این کار پرولتاریا را برای جنگ با خوش - بورژوازی - مسلح می کند .

به علاوه چنان که تا بحال دیده ایم همه بخش های طبقات حاکم در نتیجه پیشرفت صنعت به پرولتاریا وابسته می شوند و از این طریق حداقل شرایط وجودیشان مورد تهدید قرار می گیرد . این نیز برای طبقه پرولتاریا عناصر تازه ای

از روشنگری و پیشرفت را فراهم می آورد ، سرانجام در زمانی که نبرد طبقاتی به ساعت های قطعی خود می رسد ، فرآیند از هم پاشیدگی طبقه حاکم ادامه پیدا می کند و در واقع بخش کوچکی از طبقه حاکم خودش را از بقیه جدا می کند و به طبقه انقلابی می پیوندد ، طبقه ای که آینده از آن اوست . بنابراین همانگونه که در دوره پیشتر بخشی از اشرافیت بسوی بورژوازی رفت ، حالا نیز بخشی از بورژوازی به پرولتاریا می پیوندد . در این جریان به طور خاص بخشی از ایدئولوگ های بورژوازی در کنار طبقه کارگر قرار می گیرند .

از همه طبقاتی که امروزه رو در روی بورژوازی ایستاده اند ، پرولتاریا به تنهایی طبقه حقیقتاً انقلابی است . طبقات دیگر زوال می پذیرند و در جریان صنعت جدید از بین می روند ، در حالیکه پرولتاریا محصول ویژه و ضروری و ضروری صنعت جدید است . شرایط اجتماعی جامعه قدیمی ، دیگر برای پرولتاریا وجود ندارد . کارگر تملکی ندارد ، روابط او با زن و بچه هایش با روابط خانوادگی بورژوازی فرق دارد . کارگر صنعتی جدید در انگلستان ، فرانسه ، امریکا یا آلمان از هر نوع خصلت ملی عاری شده است . برای او قانون ، اخلاق و دین چیزی جز تعصبات بورژوازی نیست . زیرا به خوبی درک می کند که در ورای هر ماده و آیه ای بخشی از منافع بورژوازی نهفته است .

همه طبقات پیشین که به قدرت رسیدند ، کوشیدند تا با فدای جامعه ، منزلت و موقعیت خود را حفظ کنند . پرولتاریا نمی تواند بر نیروهای تولیدی جامعه مسلط

گردد مگر شیوه های پیشین تخصیصی را مضمحل کند . زیرا کارگران چیزی را که به خودشان تعلق داشته باشد ، ندارد که حفظ کنند . رسالت کارگران در ویران کردن همه ضمانت ها و بیمه های مالکیت فردی نهفته است .

همه جنبش های تاریخی پیشین ، جنبش های خود اقلیت ها یا برای تامین منافع اقلیت ها بوده است در حالی که جنبش پرولتاریا ، جنبش مستقل و خود آگاه اکثریت وسیع جامعه است . جامعه است . پرولتاریا به عنوان پایین ترین قشر جامعه حاضر ، نمی تواند صعود کند مگر آنکه همه ی قشرهای تکیه گاه رسمی جامعه را ویران کند . نبرد پرولتاریا با بورژوازی از لحاظ شکل و صورت - و نه محتوی - در ابتدا چهره ی یک نبرد ملی به خود می گیرد ، بنابراین پرولتاریای هر کشور باید قبل از همه ، حساب بورژوازی کشور خود را روشن کند . در توصیف مراحل توسعه پرولتاریا جنگ داخلی - که در درون جامعه موجود هست - می تواند کم و بیش ، نقطه شروع محسوب شود و تا آنجا پیش رود که به انقلابی آشکار تبدیل شود . در این مرحله برکناری قهر آمیز بورژوازی زمینه اصلی را برای جنبش و حرکت پرولتاریا فراهم می کند .

تا کنون همانطور که دیده ایم هر شکلی از جامعه متکی بوده است به خصومت بین طبقات ستمگر و ستمدیده ، ولی برای اینکه طبقه زیر ستم قرار بگیرد ، شرایط معینی باید فراهم شود که تحت آنها حداقل آن طبقه بتواند زندگی رقت انگیز خود را ادامه دهد . سرف ها در دوره فئودالیسم توانست به درون طبقه بورژوا

توسعه پیدا کند . برعکس ، کارگر جدید به جای اینکه با پیشرفت های صنعت همراه باشد در شرایط وجودی طبقه خودش ، مرتباً پائین تر می رود . از همین جا آشکار می شود که بورژوازی دیگر برای طبقه حاکم جامعه مناسب نخواهد بود ولی این طبقه از طریق قوانین ، شرایط زندگی خودش را بر جامعه تحمیل می کند . بدین گونه چون بورژوازی با جامعه همساز نیست برای حکومت هم مناسب نمی باشد . از سوی دیگر بورژوازی در درون خود گورکنانش را ایجاد می کند بدین گونه زوال بورژوازی و پیروزی پرولتاریا ، موضوعی غیر قابل اجتناب می باشد .

طبقه متوسط

طبقه متوسط در آثار مارکس به گروههای اطلاق می شود که با توجه به وسیله تولید و یا نقشی که در اجتماع یا منابع درآمد دارند ، موقعیت متوسطی را در جامعه اشغال کرده اند . مارکس طبقه متوسط را بین طبقات پرولتاریا و سرمایه دار در نظر می گیرد . طبقه متوسط یا خرده بورژوازی قطع نظر از اینکه در شهر یا روستا زندگی کند با دو ملاک مالکیت وسایل تولید و کار مشخص می شود . بنابراین سرمایه دار طبقه است که وسایل تولید عظیم را بکار گماردن انسانهای زیاد در اختیار دارد و خرده بورژوازی طبقه ای است که وسایل تولید را به مقیاس بسیار کوچکتري در تصاحب دارد و طبقه پرولتاریا هیچ چیز را در تملک ندارد . بنابراین تنها درجه ثروت ، حدود طبقات را تعیین نمی

کند ، بلکه نقش های اجتماعی یعنی مناسبات آنها با وسایل تولید کار و بکار گماردن انسانهای دیگر در تعیین طبقات اهمیت دارد . از لحاظ ماهیت گروههای اجتماعی که در پیکر طبقه متوسط جا گرفته اند - مارکس معتقد است که طبقه متوسط رو به پایین ، صاحبان کارگاههای کوچک ، پیشه وران و خرده مالکان به عنوان بخش هایی از طبقه متوسط برای حفظ موقعیت خود با بورژوازی مبارزه می کنند . بنابراین اینها انقلابی نیستند بلکه محافظه کار و ارتجاعی اند . زیرا می کوشند چرخ های تاریخ را به عقب برگردانند . آنها در صورتی انقلابی خواهند بود که به درون پرولتاریا کشانده شوند . مارکس معتقد است که چنین خواهد شد :

قشر پایین طبقه متوسط یعنی خرده فروشان و مغازه داران و پیشه وران و خرده مالکان به تدریج به درون پرولتاریا سقوط می کنند . زیرا اولاً سرمایه آنها برای سرمایه گذاری در صنایع جدید کافی نخواهد بود و در صحنه رقابت با سرمایه داران کلان قادر به رقابت نخواهد بود . ثانیاً مهارت های ویژه آنها در رابطه با پیدایش شیوه های نوینی از تولید اعتباری نخواهد داشت .

اینان با کشیدن به درون پرولتاریا خصلت انقلابی پیدا خواهند کرد . زیرا نه فقط از منافع حال دفاع نمی کنند بلکه خواستار منافع آینده اند . بدین گونه آنها نقطه نظر خودشان را ترک کرده و به نقطه نظر پرولتاریا می پیوندند .

در پایان مارکس از ((طبقه خطرناکی)) نام می برد که آنها را لمپن پرولتاریا یا تفال اجتماعی خوانده است . اینها توده فاسدی هستند که از پایین ترین لایه های

جامعه قدیمی بیرون ریخته اند و ممکن است در این جا و آنجا به درون جنبش انقلابی پرولتاریا کشانده شوند . چون اینها بیشتر تابع شرایط زندگی خود هستند از این رو به جای این که به عناصر انقلابی تبدیل شوند ، به وسیله ای فاسد برای ایجاد توطئه های ارتجاعی تبدیل خواهند شد.

طبقه حاکم و آرمانهای حاکم مارکس طبقه حاکم را ((نیروی مادی حاکم بر جامعه)) و ((طبقه ای که وسایل تولید را اختیار دارد)) و ((طبقه ای که دولت را کنترل می کند و زمام فکر مردم را بدست می گیرد)) تعریف می کند . به بیان دیگر طبقه حاکم ، اقلیتی است که زمام تولید اقتصادی ، توزیع ثروت ، نیرو سیاسی و فعالیت های فکری و هنری را در جامعه در دست دارد . از نظر مارکس آرمانهای طبقه حاکم در هر عصری آرمانهای حاکم اند یعنی طبقه ای که نیروی مادی حاکم در جامعه را تشکیل می دهد ، همزمان نیروی فکری حاکم بر جامعه را تشکیل می دهد ، همزمان نیروهای فکری حاکم نیز به شمار می رود . طبقه ای که وسایل تولید فکری را نیز در تصرف دارد . بنابراین آرمانهای کسانی که فاقد تولید وسایل فکری اند تابع و وابسته به آرمانهای حاکم است . آرمانهای حاکم نیز چیزی بیش از تبیین آرمانی مناسبات مادی مسلط طبقه حاکم را ایجاد می کند آرمانهایش نیز به صورت مسلط در می آید . افرادی که طبقه حاکم را تشکیل می دهند علاوه بر خصوصیات دیگر ، صاحب آگاهی نیز هستند و بنابراین فکر می کنند . یعنی محدوده هر عصری را در همه زمینه ها تعیین کرده و به عنوان

متفکران و اندیشمندان حکومت می کنند اینان با تولید و توزیع افکار و آرمانهای خود بورژوازی را منظم می کنند و آرمانهای خود را حاکم می سازند . برای مثال در عصری و در کشوری که قدرت سلطنتی، اشرافیت و بورژوازی برای تسلط مبارزه می کنند و بنابراین جایی که تسلط به صورت مشترک اعمال می شود نظریه جدایی قدرت ها اندیشه مسلط را تشکیل می دهد و به ظاهر آن را قانونی ابدی می سازد .

تقسیم کار که تا کنون یکی از نیروهای اصلی تاریخ بوده است در طبقه حاکم نیز بروز می کند و به صورت تقسیم کار مادی و ذهنی تجلی پیدا می کند . بدین گونه در درون طبقه بورژوا بخشی به عنوان متفکران و ایدئولوگهای فعال در می آیند . منبع اصلی معیشت آنها از طریق فراهم آوردن و مدون کردن تصورات و ایدئولوژی مربوط به طبقه خودشان حاصل می شود . بخش های دیگر طبقه بورژوا نسبت به این عقاید و آرمانها نظر فعال نداشته ، بلکه آن را می پذیرند . در مرحله نهایی انقلاب بین این دو بخش خصومت و درگیری شدید حاصل می شود و ایدئولوگهای مرفقی به پرولتاریا می پیوندند و انسجام طبقه حاکم را در هم می ریزند .

طبقه درخود و برای خود و جامعه بی طبقه

مارکس تحولات طبقه را در دست یافتن به تشکیلات سیاسی و فراهم کردن تحولات اجتماعی در دو مرحله خلاصه می کند : طبقه در خود و طبقه برای خود

. مارکس درباره شرایط و خصوصياتی که موجب پديد آمدن طبقه کارگر و تبدیل آن به طبقه ای برای خود شده است چنین توضیح می دهد: اولین کوشش های کارگران برای تجمع همیشه به صورت اتحاد در میان خودشان روی می دهد . صنایع سنگین جمعیتی از مردم را که یکدیگر را نمی شناسند در مکانی گرد می آورد و متمرکز می کند . رقابت موجب تقسیم منافع آنها می شود . ولی حفظ دستمزدها یعنی این نفع مشترکی که علیه رئیس خود دارند موجب اتحاد کارگران شده و مقاومت مشترک را به دنبال می آورد . بنابراین اتحادیه کارگران شده و مقاومت مشترک را به دنبال می آورد . بنابراین اتحادیه کارگران می کوشد تا رقابت را در میان کارگران متوقف کرده ، رقابت با سرمایه داران را جایگزین آن کند . بدین گونه هدف اتحادیه تنها دستمزدها نیست ، بلکه سرمایه داران برای سرکوبی کارگران در تشکیل اتحادیه سهیم اند ، بنابراین هدف اتحادیه ها تنها حفظ دستمزدها نیست ، بلکه سرمایه داران برای سرکوبی کارگران در تشکیل اتحادیه نیز سهیم اند ،

بنابراین هدف اتحادیه ها تنها حفظ دستمزدها نیست بلکه در مقابل سرمایه های متحد ، حفظ اتحادیه بیشتر از حفظ دستمزد ضرورت پیدا می کند . این موضوع چنان صادق است که اقتصاددانان انگلیسی سخت در تعجب فرو می روند وقتی می بینند کارگران برای حفظ اتحادیه چگونه از بخشی از دستمزدشان چشم پوشی می کنند . در این نبرد همه عناصر ضروری برای نزاع آینده جمع می شوند و

هنگامی که اتحادیه به این مرحله رسید خصلت سیاسی پیدا می کند. شرایط اقتصادی در ابتدا توده های مردم کشور را به کارگران نزدیک می کند. برای اینان ترکیب سرمایه وضعیت و منافع مشترک ایجاد می کند. بدین گونه یک طبقه را علیه سرمایه تشکیل می دهد. این مرحله طبقه در خود خوانده می شود. در جریان نبرد، توده های کارگران متحد می شوند و به صورت یک طبقه برای خود در می آیند. بدین گونه نبرد یک طبقه دیگر چهره سیاسی به خود می گیرد. در طبقه بورژوا دو مرحله متمایز دیده می شود: در مرحله اول، این طبقه در نظام فئودالیسم و سلطنت مطبق به صورت یک طبقه در خود درآمده و مرحله دوم وقتی است که یک طبقه برای خود را تشکیل می دهد و فئودالیسم و رژیم سلطنتی را از بین برده و نظام بورژوازی را در جامعه مستقر می کند. مرحله اول طولانی تر و مستلزم کوشش های فراوان بوده است. در هر جامعه که بر مبنای خصومت طبقاتی بنا شده باشد، وجود طبقه ستمدیده امری اجتناب ناپذیر است. بنابراین رهایی طبقه ستمدیده مستلزم بنای جامعه ای جدید می باشد. زیرا شرط رهایی طبقه ستمدیده این است که قدرتهای تولیدی به دست آمده و مناسبات اجتماعی هم طراز با آن، دیگر قادر نباشد در کنار هم وجود داشته باشند. از همه ابزارهای تولیدی و بزرگترین قدرت تولیدی در واقع خود طبقه انقلابی است. شرایط رهایی طبقه کارگر در زوال همه طبقات نهفته است. طبقه کارگر در جریان توسعه اش به جای جامعه پیشین، اتحادیه هایی قرار خواهد داد که همه

طبقات را از بین خواهد برد. این اتحادیه ها دیگر قدرت سیاسی نخواهد بود زیرا قدرت سیاسی دقیقاً تبیین رسمی خصومت طبقاتی در یک جامعه می باشد. بنابراین با زوال طبقات، قدرت سیاسی نیز زوال خواهد یافت و جامعه بی طبقه پدیدار خواهد شد.

در جامعه تعاونی که بر مالکیت اشتراکی وسایل تولید متکی است تولید کنندگان فرآورده های خود را مبادله نمی کنند. در این جامعه بر خلاف جامعه سرمایه داری کار فردی دیگر به شیوه غیر مستقیم وجود ندارد بلکه مستقیماً به صورت جزئی از کار کلی محسوب می شود. بدین گونه عبارت ((عایدات کار)) همه معانی خود را از دست می دهد.

جامعه کمونیستی از درون جامعه سرمایه داری ظاهر می شود و از دو مرحله می گذرد: در مرحله اول با این که با جامعه سرمایه داری تفاوتی بنیادی دارد که این در جنبه های مختلف اقتصادی، اخلاقی یا فکری هنوز مهر جامعه کهن را - که از شکم آن بیرون آمده - بر پیشانی دارد. در این مرحله فرد تولید کننده از جامعه دقیقاً چیزی را که داده است - پس از کاهشی که برای مصارف مشترک صورت می گیرد - پس می گیرد. برای مثال روز کار اجتماعی از مجموع ساعات فردی کار ایجاد می شود، زمان کار فردی شخص تولید کننده بخشی از روز کار اجتماعی است که او هم سهمی در آن دارد. او از جامعه مدرکی دریافت می کند که فلان مقدار کار کرده است و با این مدرک می تواند از ذخیره اجتماعی به

اندازه بهاء همان مقدار مصرف کند . همان مقدار از کاری که به شکلی به جامعه داده است (منهای آن مقدار که صرف مصارف مشترک می شود) به شکل دیگری آن را پس می گیرد.

واضح است که در این جا کسی نمی تواند چیزی جز کارش را ارائه کند و از سوی دیگر چیزی نمی تواند به مالکیت فردی درآید ، مگر وسایل مصرف . ولی تا آنجا که توزیع وسایل مصرف در میان افراد تولیدکننده مورد نظر است همان اصل رایج در مبادله کاملاً رایج خواهد بود : مقدار معینی از کار به شکلی در مقابل مقدار مساوی از کار به شکلی دیگر مبادله می شود .

یعنی مقدار کارها مساوی است ولی فقط شکل آنها متفاوت است . از این رو حق برابری در اینجا هنوز به صورت اصل قابل اعمال رعایت می شود . با این که این حق برابری با حقوق بورژوازی صورتی مشابه دارد اما در محتوی مختلف است . چنان که در این جا معادل ها بر مبنای فردی نیست بلکه به صورت میانگین اجتماعی مطرح می شود .

به رغم چنین پیشرفتی این حق برابری دائماً به وسیله محدودیت بورژوازی بدنام شده است . حق تولید کنندگان متناسب است با کاری که آنها عرضه می کنند ، در

اینجا در واقع نوعی نابرابری نهفته است . ملاک سنجش برای شرایط متفاوت یکی است چنان که یک فرد از نظر بدنی یا جسمی بر فرد دیگر برتری دارد و بنابراین در زمان مساوی کار بیشتری عرضه می کند یا برای مدت طولانی تری می تواند کار کند . در نتیجه کار به عنوان ضابطه ی سنجش باید به مدت و شدتش تعریف شود و الا به عنوان ملاک سنجش نمی تواند به کار گرفته شود . این حق برابری برای کار نابرابری است در این جا دیگر تفاوت های طبقاتی مطرح نیست زیرا هر فرد مثل بقیه افراد فقط یک کارگر است ولی از سوی دیگر توانائی های فردی تولید بر مبنای خصوصیات بدنی و طبیعی نابرابرند: بنابراین در محتوای این حق مثل هر حق دیگر نابرابری نهفته است . حق بر مبنای ماهیتش فقط می تواند در کاربرد ملاک برابری به کار رود ولی افراد نابرابر (اینها افراد متفاوتی نخواهند بود اگر نابرابر نباشند) فقط از طریق ملاک برابر قابل سنجش هستند . به علاوه یک کارگر ازدواج کرده است ، دیگری مجرد است ، یکی بچه زیاد تری دارد و غیره . بنابراین با انجام کار مساوی و در نتیجه با سهم بری مساوی از مصرف اجتماعی ، در واقع یکی دریافتش بیشتر از دیگری است و یکی ثروتمند تر از دیگری می شود . برای احتراز از همه اینها حق به جای این که برابر باشد باید نابرابر باشد .

ولی وجود این نواقص در اولین مرحله جامعه کمونیستی که از درون جامعه سرمایه داری برخاسته است ، اجتناب ناپذیر می باشد . حق هرگز نمی تواند بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه و شرایط مشروط کننده فرهنگی آن وجود داشته باشد . در مرحله بالاتر جامعه کمونیستی ، پس از این تسلیم برده وار فرد در تقسیم کار و شکاف بین کار فکری و بدنی از بین رفت ، پس از این که کار نه فقط وسیله زندگی شد ، بلکه خواسته اصولی به حساب آمد ، سرانجام پس از این که نیروهای تولیدی در اثر توسعه همه جانبه فرد افزایش پیدا کرد ، آن گاه و فقط آن گاه بر افق محدود حق بورژوازی خط بطلان کشیده می شود و همه جامعه تابع این اصل خواهد بود : از هر کسی بر طبق توانائیش و به هر کس بر طبق نیازهایش .

تقابل طبقه در خود و طبقه برای خود برای رشد خود آگاهی طبقاتی و یا تبدیل در طبقه در خود ، به طبقه برای خود ، چهار شر و یا مرحله می توان قائل شد . وقتی که ((طبقه ی در خود)) شکل می گیرد تحت استثمار واقع می شود و دچار نابسامانی های بسیاری از قبیل فقر ، بیکاری و ... می گردد ؛ از این رو

طبقه ناراضی می شود ولی آیا پی به علت نارضایتی خود می برد ؟ پاسخ منفی است . چرا که اصلاً نمی داند مشکلش چیست ؟ اما زمانی که قشر روشنفکر و پیشرو کارگر شروع به آگاهی رسانی می کند این طبقه با کسب آگاهی علل و عوارض بدبختی خویش را در می یابد . در این فرآیند این طبقه ابتدا باید خودش

را بشناسد و سپس طبقه سرمایه دار و آنگاه بین خود و طبقه سرمایه دار فاصله ایجاد می کند و یا به عبارتی موجود بین خود و طبقه سرمایه دار را بشناسد و مرز بندی ها را مشخص نماید .

بنابراین مرحله مهم و شرط مهم برای تبدیل شکل جامعه تفکیک طبقاتی است تا فرد متوجه شود که جزء کدام طبقه است و چه کسانی در طبقه مقابلش قرار گرفته اند ، به عبارتی باید ((مایی)) و ((آنهایی)) شکل گیرد . پس از تشکیل این فرآیند کارگران متوجه شدند که طبقه متخاصم از آنها بهره کشی می کند . این آگاهی و استثمار طبقه سرمایه دار همان تفکیک طبقاتی است . مرحله دوم وقتی است که ((طبقه در خود)) راه رهایی از استثمار را می یابد و مرحله سوم در تشکیل احزاب و سندیکاها کارگری خلاصه می شود . شرط چهارم را مرحله آخر این تبدیل ، شکل گرفتن انقلاب است . مارکس عقیده بر این دارد که تا ((طبقه در خود)) تبدیل نشود ؛ امکان ندارد که انقلاب صورت گیرد . پس این امر جزئی از شرط جبری و ضروری رشد نیروهای تولیدی می شود ؛ یعنی انسان قطعاً باید به خود آگاهی برسد منهی همانطوریکه دیدیم در این شرط مارکس نتوانسته است نقش مناسبی برای انسان قائل شود. اگر کارگر مهره ای در دست قشر پیشرو کارگر باشد و یا آگاهی او توسط نیروهای خارج از وی تعیین شود دارای چه نقش مناسبی می تواند باشد ؟ قشر پیشرو و طبقه کارگر و طبقه متوسط و بورژوا هم دچار همین مشکل هستند : یعنی آنها هم مراتب تعیین عوامل هستند .

در مورد شعور طبقاتی طبقه سرمایه دار نیز ناگزیر از چنین تحلیلی هستیم و فروم چه خوب می گید هر دو طبقه از نظر مارکس هم باید خود بیگانه باشند .

بنابراین شاخص های معروف خود آگاهی و تعریف آگاهی به عنوان فرآیندی تکاملی محسوب می شود . صراحت لازم و توضیح مناسب را پیدا نمی کنند . اگر آگاهی به عنوان فرآیندی تکاملی محسوب می شود انسان در هر لحظه از جدل تاریخ می توانست با رجوع به شرایط تاریخ و بازسازی نقش خود در برابر شرایط خود آگاهی لازم را بدون کمک به هیچ قشر دیگری بدست آورد و اگر بپذیریم در این مسیر انسان نیاز به مربی و رهبری دارد ، بنابراین باید بپذیریم جزء زیر ساخت تعیین قاطع ندارد که این نیز خود موجب بطلان رابطه زیر ساخت و رو ساخت در نظام فکری مارکس می شود . اگر مارکس در این رابطه یک جانبه را رها نمود و به طبیعت معناگر و تفسیرگر انسان توجه می نمود اگر اسپینوزا حداقل تصور روشنی را از آن برای مارکس فراهم کرده بود قطعاً می توانست مکانیسم رشد خود آگاهی را به وضوح بیان کند . روانشناسی اجتماعی وی پس از وی نیز دقیقاً به این موضوع توجه کرده است که انسان می تواند خودش را از بندی بگسلد ولی در این فرآیند است که مارکس دچار ((جبر گرایی)) و این باور می شود که حتماً باید این تبدیل به این شکل اتفاق بافتاد و حتماً هم اتفاق می افتد .

این بیان مارکس تا بدانجا قوت دارد که وی ضمانت هم می کند و می گوید سوسیالیسم حتماً خواهد آمد . ۱.

نظریه تضاد طبقاتی

مسائل مهم دیگری که در جامعه شناسی معرفت مارکس باید بررسی شود ، مسأله ((طبقه)) است . اگر در مراحل انقلاب ، یعنی در مراحل تناقض نیروهای تولید با روابط تولیدی دقت کنیم ، خواهیم دید که برخی به روابط تولیدی کهن که اکنون دیگر به مانعی بر سر راه توسعه نیروهای تولید تبدیل شده ، پایبندند و در مقابل گروهی دیگر طرفدار روابط تولیدی جدیدند . این گروه باور دارند که این روابط جدید ، به جای ممانعت از توسعه نیروهای تولیدی جدیدند . این گروه باور دارند که این روابط جدید ، به جای ممانعت از توسعه نیروهای تولید ، افزایش این نیروها را تا سر حد امکان تسهیل می کنند ؛ در نتیجه جبهه گیری شکل می گیرد و مسأله ((طبقه)) و طبقات پدید می آید. به عقیده مارکس ، تاریخ همه جوامع تا کنون تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است . در کمون اولیه که جامعه اشتراکی بود طبقه وجود نداشت اما پس از آن ، در هر دوره ای دو طبقه اصلی وجود دارد که یکی استثمارگر و دیگری استثمار شونده است . در تمام تاریخ ، آزاد و برده ، پاتریسین و پلین ، مالک و سرف استاد کارگاه و شاگرد و به یک سخن ستمگر و ستمکش با هم در تضاد دایم بوده و همواره بر ضد یکدیگر به پیکار نهایی یا آشکار برخاسته اند .

اما در این جا ، هدف از طرح طبقه ، پاسخ به این پرسش است که قصد مارکس از طرح مسأله ((طبقه)) چه بوده است ؟ مرتن معتقد است که مارکس برای ربط

دادن باورهای اشخاص به بنیان های جامعه شناختی آنها را در ساخت اجتماعی قرار می داد . به اعتقاد مرتن ، مارکس ((طبقه)) را نخستین عامل تعیین کننده می داند . کوزر نیز بر آن است که مارکس ((طبقه)) را نخستین عامل تعیین کننده می داند . کوزر نیز بر آن است که مارکس کوشش می کرد به گونه ای منظم ، افکار بشری را بر حسب کارکردهایش تبیین کند و اندیشه افراد را به نقش های اجتماعی و پایگاه های طبقاتی شان مرتبط سازد . به نظر مارکس افکار را باید به اوضاع زندگی و موقعیت تاریخی کسانی ارتباط داد که به آن افکار معتقدند ؛ برای مثال ، این کافی نیست که بگوییم افکار نویسندگان بورژوا همان طبقه ی بورژوازی اند . باید میان افکاری که در آغاز عصر بورژوازی پدیدار شد و کاری که در اوج این عصر پدید آمد ، تمایز هایی قایل شد . این سخن چه در مورد اندیشه های انقلابی و چه درباره اندیشه های محافظه کارانه ، به یکسان صادق است . مارکس و ایدئولوژی آلمانی می گوید : ((وجود افکار انقلابی در یک عصر خاص ، مستلزم وجود یک طبقه انقلابی است .))

تقسیم جامعه به طبقات ، جهان بینی های سیاسی ، اخلاقی ، فلسفی و مذهبی گوناگون را پدید می آورد ؛ جهان بینی هایی که روابط طبقاتی موجود را بیان می کنند و در مدد تحکیم یا تضعیف قدرت و اقتدار طبقه حاکمند . مارکس می گوید که بر اساس شرایط اجتماعی زندگی و صور مختلف مالکیت ، روبنایی از عقاید ، اوهام ، طرز تفکر و تصورات خاص فلسفی ایجاد می شود . کل یک طبقه

در به وجود آوردن و شکل دادن آنها بر اساس بیان های مادی و روابط اجتماعی سهمیم اند . طبقه حاکم ، اندیشه هایی متناسب با منافع خود پدید می آورد و طبقه محکوم نیز اندیشه هایی به نفع خود . در این جاست که تضاد بدی که در بستر اجتماع میان نیروها و روابط تولید و همچنین میان طبقات حاکم و محکوم وجود داشت ، به تضاد معنوی و فکری کشیده می شود . در این میان ، چون قدرت و حاکمیت ابزار تولید در دست طبقه حاکم است اندیشه های آن نیز مسلط است : اندیشه های حاکم ، اندیشه های حاکم است . مارکس می گوید که طبقه ای که دارای قدرت مادی در جامعه است در آن واحد باید بر قدرت معنوی نیز مسلط باشد . آنانی که فاقد وسایل تولید معنوی اند . لاجرم تحت تاثیر معنویات حاکم قرار می گیرند .

اندیشه هایی که طبقه حاکم می سازد و بر کل جامعه حکم می راند ، چون آمیخته به منافع گروهی و طبقاتی است ، همواره ایدئولوژی خواهد بود و لذا چیزی جز ((آگاهی دروغین)) نیست در حالی که اندیشه های طبقه زیر دست ، ((آگاهی راستین)) است . به گفته مارکس ، مدافعان وضع موجود به ناچار با آگاهی کاذب خو گرفته اند ، در حالی منتقدان علی رغم وابستگی به طبقه کارگر ، از چنین تاثیرات منحرف کننده ای دور بودند و بنابراین ، به ((آگاهی حقیقی)) (یعنی حقیقت تاریخی تحریف نشده) دسترسی داشتند. ۱

نقد مفهوم طبقه متوسط در آراء جامعه شناسان

شاید بتوان گفت که پیشینه نقد این مفهوم باندازه پیشینه کاریست آن دارای سابقه طولانی باشد اما کیفیت این نقد احتمالاً تنوع زیادی داشته است. این تنوع پیش از هر چیزی به نوعی تعریفی که از طبقه اجتماعی شده است برمی گردد عالمان اجتماعی برای خود از ملاکها و شاخصه های متعددی استفاده کرده اند که ما در این بررسی از چهار شاخص عمده صحبت کرده ایم. نکته تاسف برانگیز این است که برخی از این عالمان اجتماعی صحت و درستی شاخصه های مورد نظر خود را چنان بدیهی تلقی کرده اند که موجب شده است کمتر به نقد پردازند و عمدتاً با پایداری بر روی تعاریف خود ملاکهای دیگران را مورد نقادی قرار داده اند. اگر نگاه چند ساحتی به پدیده های اجتماعی را از یاد نبریم و واقع بینانه به آن توجه کنیم شاید این نکته امری واضح به نظر برسد که هیچکدام از شاخصه های مورد استفاده عالمان اجتماعی به تنهایی نمی توانند ملاک و شاخصه اصلی در تعریف طبقه متوسط و اساساً طبقه به حساب آیند در زیر به پاره ای از نقدها در این باب اشاره می شود. ۱.

الف) نقد طبقه متوسط در اندیشه مارکس :

نظریه مارکس و اشاره او به خرده بورژوازی را می توان نمونه ای از نقد مفهوم طبقه متوسط بشمار آورد. واقعیت این است که مارکس در رابطه با سازمان تولید از دو طبقه

آرمانی سخن گفته است . توضیحی که مارکس از اقشار میانی ارائه می دهد بیشتر نشان دهنده وجود گروههایی متمایل به طبقه حاکم و طبقه محکوم است تا طبقه مستقل تحت عنوان طبقه متوسط مارکس بر این باور است که قشر کوچک و بالای این گروه میانی که از حامیان طبقه سرمایه دار هستند و سرانجام به آن طبقه می پیوندد قشر کثیر پائین خرده بورژوازی در صحنه رقابت با سرمایه داران شکست خواهد خورد و به خیل طبقه کارگر ریزش خواهند نمود ... بنابراین جامعه در همه حال به دو طبقه سرمایه دار و کارگر طبقه بندی می شود که رودرروی یکدیگر قرار گرفته اند .

در اندیشه مارکس وجود یک طبقه متوسط به عنوان طبقه مستقل و آرمانی اساساً با نظام جدلی او همخوانی ندارد . به عبارتی می توان تصور کرد این گروههای میانی و یا خرده بورژوازی در نظام مارکسی در واقع اقشاری از دو طبقه حاکم و محکوم هستند اگر چه نوشته های مارکس اینچنین تلقی را به صراحت گزارش نکرده اند .

ب) کاربرست طبقه در معنای قشر :

بسیاری از جامعه شناسان در کاربرد مفاهیم مرزی دقدق آنها را رعایت نکردند . اصطلاح طبقه را بکار بردند اما مراد آنان قشر بوده است . نمونه این علمای جامعه شناسی

((امیل لدرر))^۱ است که گویا برای اولین بار اصطلاح ((طبقه متوسط جدید)) را بکار گرفته است . دکتر ادیبی در این مورد می نویسد :

لدرر در آثار خود اصطلاح ((طبقه متوسط جدید)) و ((طبقات متوسط جدید)) را بطور مترادف بکار برده است مثلاً در جایی می نویسد : طبقات متوسط جدید هم از نظر کمیت و هم خصلت جدید بودن قشر جدید از جامعه را تشکیل می دهد توجه به کاربرد مفاهیم نشان می دهد که ((لدرر)) مرزهای دقیق مفاهیم را رعایت نکرده است و حتی مفاهیم و قشر را در آمیخته است .^۲

ج) عدم تجانس :

مسئله ای که در نقد مفهوم طبقه متوسط قابل ذکر است نامتجانس بودن این طبقه از نظر منشأهای مختلف طبقاتی اعضای آن است . برخی از این اعضاء از طبقه محکوم برخی دیگر از طبقه حاکم بر خاسته اند . این دوگانگی مانع ایجاد یک ایدئولوژی مستقل و منافع طبقاتی مشخص می شود و در نتیجه طبقه مستقل و واحد که دارای کنشهای یکسان سیاسی و فرصت طبقاتی برابر باشد شکل نمی گیرد .

د) طبقه متوسط به عنوان جداناپذیر از طبقه کارگر : برخی از علمای اجتماعی نظیر آندره گورز ، استنلی آرونویتز ، می بودیش و هربرت مارکوزه در نقد متوسط جدید این گروههای نوین را به عنوان قشری جداناپذیر از طبقه کارگر مدنظر دارند و آنان را کارگران علمی می نامند .

ه) توزیع نامتوازن ثروت ، قدرت و حیثیت :

در میان اعضای طبقه به اصطلاح متوسط منابع ثروت ، قدرت و حیثیت با اختلاف زیادی از هم توزیع شده است . جدول توزیع کارمندان دولت بر حسب حقوق در سال ۱۳۳۵ در ایران این اختلاف را به خوبی نشان می دهد :

((بر طبق این جدول ۷۴/۱ درصد از کارمندان کمتر از ۷۵۰ هزار تومان در ماه می گرفتند و تعداد کسانی که از ۲۰۰۰۰ تومان بیشتر حقوق می گرفتند ۵۲۹ نفر بود که سه درصد کل جمعیت حقوق بگیران دولت را تشکیل می داده اند .))^۱
عدم توزیع متناسب ثروت و قدرت و حیثیت در میان اعضای این گروه های اجتماعی بر نوع گرایشات سیاسی و طبقاتی آنان اثر گذارده و مانع می شود که ویژگی های یک طبقه اجتماعی مستقل و واحد را داشته باشد و بعنوان یک طبقه تلقی گردد .

همچنین مؤلفان W ب ((زمینه تکامل اجتماعی)) در نقد مفهوم متوسط در عصر حاضر می نویسند :

در واقع یه طبقه متوسط جدیدی و نه ((طبقه)) کارمندانی به پیدایی آمده در جامعه سرمایه داری کارمندان به دو قشر کاملاً متمایز تقسیم می شوند قشر فوقانی کارمندان مقسمات حکومتی مدیران ، عامل شرکتها ، بانکها و جز آنها بر حسب موقعیت اجتماعی

شان و مقدار و نحوه درآمدشان دارای وضع زندگی مشابه طبقه سرمایه دار هستند و با این طبقه پیوند تنگاتنگ دارند و حال آنکه اکثریت کارمندان مردمی و زحمتکش اند و از این لحاظ با پرولتاریا همبستگی دارند تمامی کارکنانی از این دست غالباً کارکنان ((یقه سپید خوانده می شوند)) ۱ چارلز رایت میلز نیز با شرح خصوصیات و عقاید و آمال این گروهها در جوامع جدید تحت عنوان ((یقه سفیدان)) یا همان اصطلاح طبقه متوسط جدید اذعان می دارد که:

((طبقه متوسط جدید طبقه متوسط و قائم به ذات نیست و در نهایت ناگزیر است یا حامی طبقه حاکم باشد یا یاور توده مردم گردد.)) ۲

مفاهیم جایگزین :

با توجه به ابهام در مرزهای مفهوم طبقه متوسط و نارسایی کاربست آن ضرورت پیگیری یک مفهوم یا همان مفاهیم جایگزین احساس می شود واقعیت این است همانطور که بسیاری از عالمان اجتماعی از نقد این مفهوم به راحتی صرفنظر کردند طبیعی است که ادبیات پیگیری مفاهیم جایگزین ادبیات قابل توجهی نباشد .

بسیاری با وجود اذعان به ابهام در مفهوم متوسط این طبقه را کراراً در تحلیل های خود بکار برده اند و طبیعی است در تحلیل های این عده نکات متناقض زیادی به چشم می خورد که پیش از این به آن اشاره شد اما در این میان کسانی هم بودند

که در صدد برآمدند تا مفاهیم جدیدی را طرح کنند . در ذیل به برخی از این مفاهیم اشاره می شود :

الف) خرده بورژوازی :

شاید اولین مفهوم جایگزین قابل ذکر در این باب همان مفهوم خردخ بورژوازی در نظریه طبقاتی مارکس باشد . بیشتر توضیح دادیم که مارکس از کاربست خرده بورژوازی در آراء خود هیچگاه یک تلقی آرمانی از طبقه را مد نظر نداشته است . این قشر - و نه طبقه -

نهایتاً در نظام سرمایه داری محو خواهد شد . به تعبیری می توان اینگونه نتیجه گرفت آنچه را که برخی طبقه متوسط نامیده اند مارکس از آن به قشر خرده بورژوازی یاد می کند .

متروپولسکی و همکاران او در کتاب ((زمینه های تکامل اجتماعی)) ماهیت خرده بورژوازی را چنین بیان می دارند :

((خرده بورژوازی در میان طبقات سرمایه دار و کارگر ، موقعیت بینابینی دارد : هم مختصر سرمایه ای دارد و هم خود مجبور است در کار شرکت کند . در گذشته خرده بورژوازی شهری از سطح زندگی ای بالاتر از سطح زندگی طبقه کارگر برخوردار بود . امروزه در آمد اکثریت عظیم خردهبورژوازی پائین تر از مرزهای کارگران در مؤسسات

بزرگ نیز هست ... و از مزایای اجتماعی که کارگران بر اثر مبارزه دائمی شان بدست آورده اند بی بهره است .

افزون بر این یک تولید کننده یا توزیع کننده خرده یا وابسته شرکت های بزرگ است خرده بورژوازی بطور عمده استقلال خود را از دست داده است . ((۱ مفهوم ((طبقه کارگر جدید)) :

صنعتی شدن هر چه بیشتر جوامع و همچنین گسترش شهرنشینی و پیچیدگی روز افزون جوامع صنعتی امروز موجب ظهور اقشار جدیدی شد که به درون طبقه حاکم و نه به صراحت در داخل طبقه کارگر می توانستند راه داشته باشند . این گروههای نوین را طبقه متوسط جدید نام نهادند . در برابر طبقه متوسط قدیم – علیرغم رواج این مفهوم و کاربست آن در تئوری های جامعه شناسان جدید هنوز بر حدود و مرز بندی این مفهوم اختلاف دیدگاه های زیادی وجود دارد که موجب طرح مفاهیم جدیدی شد از جمله این مفاهیم مفهوم ((طبقه کارگر جدید)) را جایگزین نموده اند از جمله آنان می توان سرژماله ۱ ، آلن تورین ۲ ، چارلز اندرسون ۳ و هربرت جی نیتز ۴ را می توان نام برد .

چارلز اندرسون در این مورد می گوید : ((آینده را چنین می بینم که اعضای جوان دانشگاه دیده طبقه کارگر جدید همراه با آنانی که در آموزشگاههای دوره کارآموزی می بینند و سپس به درون بخش یقه آبی کارگری کشانده می شوند

در فعالیتهای سیاسی در آینده و در پیشاپیش صفوف طبقه کارگر جای خواهند داشت. (۵))

این سخن اندرسن ما را به یاد مفهوم قشر پیشروی طبقه کارگر در نظریه طبقاتی مارکس می اندازد که شرح و نقد آن را بیشتر از قول دکتر تنهایی بیان کرده ایم که اساساً قبول چنین قشر پیشروی طبقه کارگر یا نظام جدلی مارکس همخوانی ندارد.

نظریه ((طبقه کارگر جدید)) مبین تغییراتی است که در درون طبقه کارگر منجر به قول فرهنگ و همبستگی این طبقه شده و شکافی میان کارگر متمکن و کارگر سنتی ایجاد شده است و تمایلات جدیدی نظیر تمایل به مالک خانه شدن، اشتغال با دستمزد بالا، سبک زندگی مادی تر و گرایش های جدید سیاسی که موجب کاهش همبستگی با طبقه کارگر شده در آنان پیدا گردیده است. استفن مور با اذعان به تحول مهمی که طبقه کارگر جدید در ساختار طبقاتی انگلستان ایجاد کرده می نویسد:

((استدلال شده است که انتقال عمده ای در جهت تغییر بدی غیر ماهرانه در صنایع سنگین شمال و مرکز کشور صورت گرفته است. امروزه تقریباً ۸ میلیون کارگر یدی وجود دارد حال آنکه تعداد آنها در ۱۹۱۵ حدود ۱۵ میلیون نفر بود کارگران یدی کمتر از نصف کل نیروی کار بریتانیا را تشکیل می دهند. در همین زمان

ماهیت کارهای یدی نیز تغییر کرده است و اکثر آنها تا حدی شکل ماهرانه ای را به خود گرفته اند.)^۱

مفهوم ((کارگر علمی))

بر باور معتقدان به مفهوم ((طبقه کارگر)) جدید نیز نقدهایی وارد کرده اند و آن این است که برخی بیان داشته اند که اساساً طبقه مستقل و قائم به ذات تحت عنوان طبقه کارگر جدید و یا قدیم قابل تصور نیست. چرا که اینان بر این باورند، تغییرات تکنولوژیکی نمی تواند خصلتهای ذاتی طبقه کارگر را تغییر دهد و طبقه کارگر همیشه طبقه کارگر است و قدیم و جدید ندارد و آنچه که تحت عنوان طبقه متوسط گفته می شود در واقع قشری جدای ناپذیر از طبقه کارگر است چرا که: ((اینان دارای همان شرایط عینی بخشهای کارگران دیگر هستند. در قبال فروش نیروی کار و مهارت و استعدادهای خود دستمزد و حقوق دریافت می کنند و معیشت خود را از این طریق فراهم می آورند. بدینسان اینان ((کارگران علمی)) نام گرفته اند.))^۱ آندره گورز^۲ از طرفداران این دیدگاه با تاکید بر وضعیت بیگانگی کارگران علمی می گوید ((آنان سرانجام پی خواهند برد که تحقیق دراز مدت نوع جویی و کارهای خلاق در مسائل اصلی و دانستن عشق به کار با ملاک بهره وری سرمایه داری ناسازگار است آنها متوجه خواهند شد که قانون سرمایه بر سرنوشت آنها حاکم است این حکم نه فقط درباره کارشناسان صادق است

بلکه در باره همه مراحل زندگی آنها نیز صادق می باشد زیرا کنترل کنندگان صنایع بزرگ در واقع کنترل دولت ، جامعه ، دین ، شهر و دانشگاه را نیز در دست دارند و آینده افراد را تعیین می کنند.))

استنلی آرونوویتز ۳)) از دیگر طرفداران جایگزینی مفهوم کارگر علمی به جای طبقه متوسط نوین با تأکید بر جدایی ناپذیر بودن این اقشار از طبقه کارگر می نویسد ((در جامعه کنونی سرمایه داری هیچ طبقه ی جدیدی وجود ندارد ، یا اینکه وجود و ظهور تکنیسین ها را بصورت عناصر مهمی در نیروی کار نمی توان منکر شد ولی همانطور که با پیشرفت تکنولوژی میزان مهارت تقلیل پیدا می کند و آموزش و پرورش در سطح کل طبقه کارگر گسترش می یابد این واقعیت نیز روشنتر می شود که تکنیسین ها قشری از طبقه کارگرند که صرفاً از آموزش متفاوتی برخوردار بوده اند)) ۱در مفهوم جایگزین ((کارگر علمی)) نیز انتقاداتی وارد است و آن اینکه از اقشاری که گرایش به طبقه حاکم دارند و در واقع لایه هایی از طبقه بالا محسوب می شوند ذکری به میان نیامده است بدیهی است که برخی از این لایه ها علی رغم اینکه خصوصیات ذاتی لازم برای ورود به طبقه بالاندارند اما منافع آنها با منافع طبقه حاکم گاه یکسان است))

د)) (مفهوم اقشار درونی))

در باور معتقدان به این دیدگاه طبقه مفهومی است دارای دیالکتیک قطبی و در واقع تقسیم دو گروه است که دارای ماهیت اجتماعی متفاوت هستند و به جهت برخورداری از فرصت های تصمیم گیری و فرصت های زندگی با چشم اندازهای متقابل دقیقاً برابر هم قرار گرفته اند بر مبنای این تعریف دیگر ما در مورد اقشاری که در دامنه های این دو قله قرار گرفته اند نمی توانیم اصطلاح طبقه را به کار ببریم و طبقه متوسط یا طبقه میانی مفهوم گنگی است چرا که اینان طبقه نیستند بلکه لایه هایی هستند که بر اساس میزان دخالت و میزان شفافیت دخالت در نظام تقسیم کار در زیر مجموعه طبقاتی فرا دست و فرو دست قرار می گیرند. میلز در آراء خود قشرهای داخلی را مطرح کرده است و البته این کار را فقط در مورد نخبگان انجام داده است ولی بطور مشخص مفهوم اقشار درونی طبقات فرو دست و فرا دست در مطالعات قشر بندی محقق پیشرو و نماینده اصلی حوزه جامعه شناسی تفسیری در ایران دکتر حسین ابولحسن تنهایی با ذکر مستندات متعدد تاریخی بکار گرفته شده است. ایشان در مصاحبه ای که نگارنده به عمل آورده و در زمیمه همین تحقیق آمده است پس از بیان کیفیت ورود جامعه شناسی تفسیری به بحث طبقات اجتماعی بیان می دارد که طبقه میانی یا متوسط مفهوم گنگی است بالاخره گروه یا فرد ابزار حساس در تغییرات یا تثبیت نظام تقسیم اجتماعی کار را دارد یا اینکه ندارد و خارج از این دو حالت نمی تواند وجود داشته باشد. بسیاری از جامعه شناسان و متفکران اجتماعی بر افرادی که

- بطور شفاف ابزار و اختیار ثروت یا قدرت را نداشتند به اشتباه طبقه ی متوسط
- اطلاق کرده اند در حالی که این افراد یا گروهها بر اساس تعریفی که در ابتدای
- همین بحث از طبقه به عمل آمده نمی تواند به عنوان طبقه شناخته شود . دکتر
- تنهایی انگاه مختصات چهار سنجی که معرفی کرده اند را چنین برمی شمارند .
- ۱- قشر اصلی : هر چه قدر در برنامه ریزی و تصمیم گیری و کنترل قدرت و
- ثروت در نظام تقسیم کار با شفافیت بیشتری روبرو شویم در واقع با قشر اصلی
- روبرو شده ایم به عبارتی دیگر قشر اصلی کنترل اصلی قدرت و ثروت را در نظام
- اجتماعی تقسیم کار به عهده دارد بنابراین طبقات فرو دست و فرا دست را عملاً
- همین قشر اصلی اداره می کنند . اعضای این قشر در واقع کارگزاران اصلی
- طبقات فرا دست و فرو دست هستند .
- ۲- قشر نوعی : در کنار قشر اصلی اهرمهایی مورد نیاز است اعضای قشر
- فرعی اهرمهای حرکات و تحولاتی هستند که در امر تغییر و تثبیت نظام تقسیم
- کار دخالت دارند . گروههای مثل شاعران و نظامیان و فلاسفه از این جمله اند .
- البته این گروهها به اقتضای ویژگی جوامع مختلف ترتیب قشر بندیشان تغییر می
- کند . مثلاً نظامیان رده بالا در ایالات متحده آمریکا دیگر قشر فرعی هستند بلکه
- از اقشار اصلی طبقه فرا دست محسوب می شوند .
- ۳- قشر حاشیه ای : کسانی هستند که عملاً در نظام تقسیم کار نقش حساسی
- ندارند مثل متکدیان. البته ممکن است برای نقش تکدی گری برخی افراد

کارکردهایی را برشمارند ، اما فقدان این گروه حاشیه ای جامعه را دچار دگرگونی اساسی نمی کند به عبارت دیگر بود و نبودش برای جامعه چندان تفاوتی نمی کند . قشر اصلی گاهی اوقات از قشر حاشیه ای استفاده می کند نمونه آن عشایر و لوطیان و گروههای فشار هستند که در طول تاریخ ایران مورد استفاده قشر اصلی طبقه فرا دست قرار گرفته اند .

۴- قشر بیرونی : این گروهها اساساً از بیرون جامعه وارد می شوند مثل میسونرهای مذهبی ، میهمانان ، گروههای فرهنگی و یا اقتصادی و یا راهزنان که از خارج وارد می شوند و در نظام تقسیم کار مداخله می کنند . لازم به ذکر است که دکتر تنهایی مبنای اصلی این تفکیک را بر اساس میزان دخالت و شفافیت این دخالت در نظام تقسیم کار اجتماعی استوار می داند ایشان همچنین بیان می دارند که این اقشار لزوماً در همه ی جوامع به نحو یکسان وجود ندارند و این سنخ شناسی نسخه جهان شمولی نیست در جامعه ای ممکن است با سه قشر و در جامعه ای دیگر با چهار یا پنج قشر روبرو شویم .

مفهوم از خود بیگانگی از نظر مارکس

از نظر مارکس تاریخ نوع بشر جنبه درد گونه دارد یعنی از یک سوی تاریخ نظارت آفریننده انسان و طبیعت است و از سوی دیگر تاریخ از خود بیگانگی هر

چه بیشتر انسان است . از خود بیگانگی به وضعی اطلاق می شود که در آن انسانها تحت چیرگی نیروهای خود آفریده شان قرار می گیرد و این نیروها به عنوان قدرتهای بیگانه در برابرشان می ایستد این مفهوم در کانون نوشته های نخستین مارکس جای دارد و در نوشته های بعدی اش نیز البته دیگر نه بعنوان یک قضیه فلسفی بلکه به عنوان یک پدیده اجتماعی همچنان جای مهمی را به خود اختصاص می دهد . مارکس جوان می پرسد : در چه شرایطی انسانها قدرت ها و ارزشهایشان را صرف چیزهایی می کنند که از نظارت آنها سرباز می زند علت های اجتماعی این پدیده چیستند ؟ به عقیده مارکس به همه نهادهایی که عمده سرمایه داری از این رو دولت گرفته تا اقتصاد سیاسی دچار از خود بیگانگی اند وانگهی این جنبه ای دگرگون از خود بیگانگی وابسته به یکدیگرند .

((عینیت بخشی کار از خود بیگانگی است . درست همچنان که انسان تا زمانی که تحت تأثیر شدید دین است ذات خویش را تنها می تواند ، یک قسمت از خود بیگانه و موهوم عینیت بخشد و تحت چیرگی نیاز خودخواهانه نیز تنها می تواند خودش را تأیید کند و از طریق دادن فرآورده های تولیدی و فعالیت شخصی اش تحت تابعیت و چیرگی یک هستی بیگانه و وابسته به ساختن آنها به اعتبار یک هستی باز هم بیگانه یعنی پول چیزهایی را تولید نماید)) ((پول همان ذات از خود بیگانه کار و وجود انسان است . این ذات بر انسان چیره می شود و مورد پرستش او قرار می گیرد .))

((دولت همان واسطه میان انسانها و آزادی بشری است درست همچنان که مسیح واسطه ای است که انسان همه الوهیت و همه پیوندهای مذهبی اش را به او نسبت می دهد . دولت نیز واسطه ای است که انسان همه عدم الوهین و همه آزادی انسانی اش را در گرو او می گذارد .)) پس انسانها در همه نهادهایی که گرفتارشان شده است با از خود بیگانگی روبرو است . اما به نظر مارکس از خود بیگانگی در محل کار او همه بیشتر اهمیت دارد زیرا که انسان به عقیده او گذشته از هر چیز دیگر یک انسان سازنده است .

فعالیت تولیدی نمایان می شود ... اگر محصول کار از خود بیگانگی است خود تولید نیز باید یک نوع بیگانگی فعال باشد ... از خود بیگانگی محصول کار تنها بیانگر از خود بیگانگی از خود فعالیت کار است . انسانی که از محصولات کارش و از فراگرد تولید بیگانه می شود و از خودش نیز بیگانه می گردد .

او دیگر نمی تواند جنبه های گوناگون شخصیتش را بگونه ای کامل پروراند . و کار برای کارگر جنبه خارجی پیدا می کند ... رویکرد بخشی از ماهیت او را نمی سازد ؛ در نتیجه او خودش را در کارش محقق نمی سازد بلکه بدین طریق خودش را انکار می کند ... از این روی کارگر تنها زمانی که اوقات فراغتش را می گذراند احساس می کند که خودش است . حال آنکه ضمن کار چنین احساسی ندارد ... ((کارگر در حال کار نه به خودش بلکه به شخص دیگری تعلق دارد.)) ((کارگر با فعالیت خودش در چنان ارتباطی است که کارش را بسان چیزی

بیگانه و نه متعلق به خودش می داند و فعالیتش را رنج ((استحان)) نیرویش را بی قدرتی را به عنوان عدم مردانگی اش تلقی می کند . انرژی ذهنی و جسمانی شخصی کارگر و زندگی خصوصی اش ... به فعالیتی تبدیل می شود که علیه او جهت گرفته و مستقل از اوست و به او تعلق ندارد.))

سرانجام ایشان از خود بیگانه از اجتماع بشری و از هستی نوعی اش نیز بیگانه می گردد . انسان از انسانهای دیگری بیگانه شده است انسانی که در مقابل خودش قرار می گیرد در برابر انسانهای دیگر قرار می گیرد .

هر آنچه را که در مورد رابطه انسان با کارش ؛ محصول کارش و با خودش صدق دارد و مورد ارتباطش با انسانهای دیگر نیز مصداق پیدا می کند ... هر انسانی که از دیگران بیگانه است ... و هر یک از دیگران نیز به همین سان از زندگی بشری بیگانه است .

مارکس می بایست از این بیت شعرای ها و سمان خوشش آمده باشد که گفته است ((من یک بیگانه و هراسان در جهانی که هرگز نساخته امش .))

تنها تغییر که مارکس می بایست در این بیت بدهد جایگزین ساختن ضمیر بجای من است . اصطلاح از خود بیگانگی را در نوشته های بعدی مارکس نمی توان پیدا کرد اما مفسران جدید در اشتباهند که ادعا می کنند او این فکر را بعدها رها کرده است . این مفهوم در نوشته های بعدی مارکس بویژه در سرمایه نمایان است . مارکس در مفهوم ((بت انگاری)) که برای تحلیل اقتصادی او جنبه قانونی

دارد بارها اصطلاح از خود بیگانگی را بکار بسته است . کالاها محصولات از خود بیگانگی انسان و تجلیات تبلور یافته همین کارند که بسان هیولایی بر آفرینندگان چیره گشته اند مارکس در سرمایه می نویسد که: صورت کالایی و رابطه ارزشی میان محصولات کار که مهر کار را بر این محصولات می زند با خواص مادی محصولات کار روابط مادی ای که ضمن تولید این محصول ایجاد می شود هیچگونه ارتباطی ندارد . صورت کالایی که در واقع یک نوع ارتباط میان انسانها است که به چشم آنها بصورت یک رابطه موهوم میان چیزها نمایان می شود . اگر خواسته باشیم که این رابطه را با چیز دیگری مقایسه کنیم باید به نواحی دور افتاده جهان مذهبی ارجاع کنیم .

در این جهان محصولات مغز بشر به عنوان هستی های زنده و مستقلى نمایان می شوند و با یکدیگر نیز با نوع بشر ارتباط برقرار می کنند . در جهان کالاها نیز انسانها با محصولات دستشان چنین رابطه ای برقرار می کنند . دین همان چیزی است که من بت انگاری می خوانم و همین که محصولات کار به عنوان کالا تولید می شوند در مورد آنها مصداق پیدا می کند . مفهوم از خود بیگانگی چه با بیان آشکار و چه بصورت مخفی همچنان در کانون تحلیل اقتصادی و اجتماعی مارکس جایش را حفظ می کند .

در یک جامعه از خود بیگانه کل وضع ذهنی انسانها و آگاهی شان تا حد زیادی بازتاب شرایطی اند که انسانها در آنها خودشان را می یابند و نیز منعکس کننده پایگاههای متفاوت آنها را در فراگرد تولیدند.

این همان موضوع اصلی جامعه شناسی معروف است که ما نیز از این پس به آن می پردازیم. ۱. مفهوم از خود بیگانگی به این معنی است که شخص از حقیقت خودش جدا افتاده است.

نقل است که زمانی عده ای در معیت امام صادق (ع) به مکه مشرف شدند و در آنجا عده کثیری از مردم مشغول طواف بودند. به حضرت می گویند که امسال مکه مملو از حاجی است. ایشان می فرمایند: آن قدرها هم حاجی نیامده است. اطرافیان به آن حضرت می گویند: ولی مکه خیلی شلوغ است، چطور می فرمائید حاجی خیلی کم است. آنگاه آن حضرت می فرماید از میان دو انگشت من به جمعیت نگاه کنید و بعد غشاه برداشته می شود و اطرافیان به جای آدمیان مشتی حیوان را می بینند که به زیارت بیت الله الحرام مشغولند.

استاد مطهری در کتاب ((تعلیم و تربیت اسلام از این قضیه استفاده کرده و مفهوم مسخ را مطرح کرده است و می گوید: انسان در این حالت مسخ شده است. مفهوم از خود بیگانگی در فلسفه و جامعه شناسی و روانشناسی اجتماعی چیزی مثابه مفهوم مسخ است منتها مسئله اینجاست که از خودبیگانگی را چه کسی و با چه دیدگاهی مطرح می نماید.)) دیدگاه اسلام، و مفهوم از خود بیگانگی را

ورافتادگی ایشان از خدا می داند: مثلاً اشاری که میان دو انگشت آن حضرت به شکل حیوانات ظاهر شده اند در واقع نه اینکه حیوان بودند نه! بلکه از حقیقت انسانی خودشان که همان خلیفه الهی و بزرگی خدا بود جدا افتاده بودند. مثلاً اگر به شکل میمون ظاهر شده بودند افراد مقلدی بودند. اگر به شکل الاغ بودند آدمهای احمقی بودند و اگر شکل روباه داشتند آدمهای مکار و دورویی بوده اند. مفهوم از خود بیگانگی را هر مکتبی به شکلی خاص تعریف می کند. از کسانی که در فلسفه غرب پیش از مارکس درباره این موضوع بحث می کنند یکی هیگر بود که بطور جدلی روی این قضیه بحث کرد و دیگری اسپینوزا.

اما بحث مارکس در مورد از خود بیگانگی چیزها مختص به خود اوست ۱. در نوشته های مارکس سه اصطلاح متفاوت وجود دارد که غالباً با مفهوم واحد ((با خود بیگانگی)) ترجمه شده اند و حال آنکه معنای اطلاعات سه گانه آلمانی دقیقاً یکی نیست این سه اصطلاح عبارتند از:

((Entfremduny , ureavsserany , Entausserany))

از بین اینها اصطلاح آخری است که دقیقاً با واژه فرانسوی ((Alienation)) از بین اینها مقصود از آن خود بیگانه شدن است مطابقت نمی کند. فکر موجود در این اصطلاحات این است که در بعضی اوضاع و احوال یا در برخی از جوامع انسان در شرایطی که نسبت به خودش بیگانه می شود یعنی وجودخویش را در فعالیت و آثار خود خود باز نمی شناسد.

این مفهوم با خود بیگانگی البته از فلسفه هگل که در انجا نقش مرکزی دارد مشتق می شود. لذا با خود بیگانگی هگلی در زمینه فلسفی و ماورا الطبیعی در نظر گرفته شده است در دریافت هگلی جان در آثار خود با خود بیگانگی می شوند؛ جان، بناهای فکری و اجتماعی و خود را در خارج از خود تحقق می سازد. تاریخ جان، تاریخ بشریت همانا این با خود بیگانگی ها و این دگر شدگی های پیاپی است که در پایان آنها جان مالک مجموعه آثار خویش و گذشته تاریخی خویش خواهد شد و به تملک و به تملک این مجموعه نیز آگاهی خواهد داشت. در مارکسیم و ضمناً در آثار دوره جوانی مارکس فرآیند با خود بیگانگی بجای آنکه از لحاظ فرهنگی و فلسفی و ماوراء الطبیعی فرآیندی اجتناب ناپذیر باشد. مظهر فرآیندی جامعه شناختی است که در طی آن آدمیان در جوامع سازمانهایی جمعی می سازند خویشتن خود را در آنها از دست می دهند.

تعبیر جامعه شناختی با خود بیگانگی نقدی است در عین حال تاریخی، اخلاقی و جامعه شناختی از نظم اجتماعی کنونی. در نظام سرمایه داری آدمیان با خود بیگانه اند خویشتن خود را در جمع از دست داده اند و ریشه همه بال خود بیگانگی ها با خود بیگانگی اقتصادی است. در وجه از وجود با خود بیگانگی اقتصادی با در انتقادی که از مارکس از نظام سرمایه داری می کند مطابقت دارند. یکی از وجه ناشی از مالکیت خصوصی ابزار تولید است و دومی ناشی از هرج و مرج بازار است.

با خود بیگانگی ناشی از مالکیت خصوصی ابزار تولید در این است که کار این فعالیت اساساً بشری که تعریف کننده بشریت بشر است . خصائص بشری خویش را از دست می دهد زیرا کار دیگر برای مزد بگیران جزء وسیله ای برای معیشت نیست .

کار بجای آنکه مظهر خود انسان باشد تبدیل به ابزار و وسیله معاش می شود . خود کار فرمانروایان نیز با خود بیگانه اند زیرا کالاهای آنان واقعاً بخاطر وضع نیازهای دیگران نیست بلکه به این منظور به بازار آورده شده اند که نفع ایجاد کنند . کارفرما برده بازاری پیش بینی نشدنی می شود و دستخوش اتفاقات نامعلوم ناشی از رقابت . او که کارگر مزبور را استثمار می کند خودش نیز در کار خویش محروم از جنبه های انسانی است و به نفع مکانیسم بی نام نشان ، با خویشتن بیگانه است . ۱

کار و از خود بیگانگی

حال برای تعریف از خود بیگانگی ناگزیر باید تعریف انسان سالم را در نظر مارکس پیدا کرد . همانگونه که در بحث ایستایی شناسی آمده به عقیده مارکس انسان واقعی انسانی است که در پروسه کار قرار می گیرد انسانی که در جریان کار قرار می گیرد به معنای این نیست که بطور مکانیکی کار کند و تولید کند بلکه تولید و کار به عنوان یک عمل و واکنش آگاهانه باید مد نظر داشته باشد . بخصوص با تأکیدات خاصی که مارکس بر بحث نفی غریزه دارد . در حقیقت

فرآیند آدمی شدن آدم است بدین معنی که اگر بخواهیم مفاهیم روانشناسی اجتماعی مارکس را استنتاج کنیم . باید گفت که مفهوم اجتماعی شدن انسان در حقیقت در مفهوم و فرآیند کار معنا می گیرد . می تواند انسان را به طرف سلامت یا نژندی سوق دهد . در جریان کار است که انسان تمامی فرهنگ و هنجارهای آدمی را فرا می گیرد . به همین معناست که مارکس در تبیین مادی خود معتقد است که فلسفه هگل وارونه اسن و بایستی آن را حد مناسب آن نشانید .

دیگر انسان شناسان ذهن گرا هم برخلاف عین گرایان در تبیین فرآیند اجتماعی شدن از تاثیر الگوی ذهنی و یا روی ساختی آغاز می کنند . بنابراین چون آدم شدن انسان در گرو کار اوست و از سویی دیگر چون انسان نیازمند به کار است تا نیازمندیهای مادی و غیر مادی خود از قبیل میل به غذا ، مسکن و ... را برآورده کند . فرآیند کار یکی از مهمترین قوانینی می شود که در تعریف و انسان و از خود بیگانگی بکار گرفته می شود . در جریان این کار است که انسان تن به اجتماع بر قراردادهای اجتماعی می دهد .

حال می بینیم مفهوم کار در ذهن مارکس و بحث انسان شدن انسان در این جریان اجتماعی چگونه است اگر کار فرآیندی عاقلانه و کنش مندانه باشد و بانی و طرح قبلی همراه باشد باید یک خصلت مهم داشته باشد و آن عبارت است از داشتن ((قدرت و اقتدار در فرآیند انجام کار)) پس فرآیند عقلانی کار یا پروسه کنش مندانه فعالیت تولیدی انسان عبارت است از قدرتی که کارگر یا کارمند یا

کارکن در جریان کار از خود بروز می دهد . در این صورت طبقه کارکن بایستی بداند و بفهمد که آیا :

۱- چه چیزی باید تولید کند ؟

۲- این تولید برای چیست ؟

۳- چقدر باید تولید کند ؟

پس جریان شروع کار ادامه کار ، نهایت کار و یا اینکه با چه نیتی آغاز می شود و چگونه ادامه می یابد و یا به پایان می رسد ، همه باید در مفهوم قدرت و اقتدار مارکس از کار گنجانده شوند .

سه موردی که ذکر شده هر کدام موضوعات متفاوتی را در جامعه شناسی مطرح می کند :

۱- برنامه ریزی تولید : چه چیزی باید تولید شود ؟ چقدر باید تولید شود ؟

مواد خام از کجا تهیه می شود ؟ و ...

۲- برنامه ریزی توزیع : نتیجه کار به کجا یا به چه کسی فروخته می شود ؟

گاهی بسیاری از مسائلی که تحت از خود بیگانگی مطرح می شود این است که کارگران نمی دانند حاصل کار چیست ؟ به کجا ختم می شود و یا برای چه کسی تولید می شود ؟

۳- مدیریت کار در کارخانه : که به فرآیند انجام کار برمی گردد : آیا انسان

فرآیند کار در اختیار و کنترل دارد ؟ یا اینکه تولید می کند ولی نمی داند که این

تولید به دست دشمن او می رسد یا بدست دوست او . چقدر و چه موقع باید تولید کند و آیا جامعه این میزان تولید را لازم دارد یا نه ؟ شاید بازار از آن کالا اشباع شده باشد و تولید صرفاً برای رقابت های سرمایه دار باشد. مدیریت و برنامه ریزی فرآیندی خواهد بود که بر علیه انسان کارکن عمل کنند در این حالت ((کار از خود بیگانه)) در جامعه نمود پیدا می کند.

جان کلام مارکس اینجاست که فرایند کار باید عاقلانه طراحی شده باشد یعنی انسانها باید بر اساس نیازهایشان تولید کنند نه بر اساس برنامه ای که فرآیند کار تولید بر آنها تحمیل می کند . مثلاً نظام ((تک محصولی)) در برخی از کشورهای جهان سومی نمونه ای از بی اقتداری در کار است ، به لین معناست که یک کشور مثلاً باید نیشکر بکارد و کشور دیگر توتون و دیگر برنج ، چرا ؟ آیا چیز دیگری نمی توانند تولید کنند؟ مثل اینکه ما نیز باید تنها به واردات مشغول شویم و فرش و نفت صادر کنیم اینجاست که ((از خود بیگانگی کار)) پدید می آید . پس مفهوم از خود بیگانگی مارکس در معنای اصلی آن در جامعه شناسی ((بی اقتداری در کار)) است و بی اقتداری ریشه از خود بیگانگی است . کاری که مبتنی بر طرح و عقل و کنش مندی باشد کار سالم و کار اتومات و خودبخودی کار بیگانه است . کار عاقلانه و کنش مند معمولاً بطرف طبقه بندی کارگر سوگیری می شود . ۱۰ از نظر تاریخ فلسفه سیلسی وجود طبقات دوگانه استثمارگر و استثمار شده غیر قابل انکار می باشد ما هم در تحلیل تاریخ از دیدگاه

اسلام قبول داریم که یک گروه حاکم است و گروهی محکوم ، یک گروه مومن است و گروهی کافر ، خطی از آن مستضعف است و خطی از آن مستکبر ولی علاوه بر اینها طبقات دیگری نیز هستند که در جامعه شناسی مارکس از طبقه اجتماعی یاد شده است .

مارکس در جایی که از نظریات خود سه طبقه را می شناسد و در جای دیگر پنج طبقه را معرفی می کند و در یک جا هفت طبقه را مثل طبقه کشاورزان ، طبقه صنعتگران ، طبقه پیشه وران ، همه اینها طبقاتی است که مارکس دقیقاً به آن اشاره می کند منتهی آخرین مطلبی که جدیداً قرار بود دقیقاً طبقه در آن تعریف شود و این قائله خاتمه یابد مبحث آخر کتاب ((سرمایه)) او بود که وی شروع به نوشتن این فصل کرد ، لیکن بعد از نوشتن یک صفحه و نیز متن فوق فوت نمود . بنابراین بحث فوق نهایتاً ناقص ماند و لذا هیچکس نمی داند که واقعاً از نظر مارکس چند طبقه می توانست وجود داشته باشد .^۱ پس اینکه فکر کنیم مارکس گفته دو طبقه بورژوا و پرولتر وجود دارد و یک طبقه متوسط و به همین بسنده کنیم دچار اشتباه شدیم . نزدیکترین فرد به مارکس ((ماکس وبر)) است که می گوید : مفاهیم طبقاتی مارکس مفاهیمی از نوع ((آرمانی)) ایده آل معنی می یابد .

تولید (بورژوازی) و کارگران فاقد این وسائل (پرولتاریا) . او بر این باور بود که (بورژوازی ، بر حکومت ، دستگاه مذهبی مؤسسات آموزشی و اقتصاد ، چیرگی دارد . مارکس پیش بینی کرده بود که پرولتاریا وجود خود را به عنوان یک طبقه

استثمار شده بوسیله بورژوازی آگاهی می یابد برای براندازی حاکمیت بورژوازی انقلاب می کند و یا حاکم ساختن طبقه پرولتاریا و نظام اجتماعی را در جامعه بشری برانداخته و جامعه بی طبقه را به جای آن خواهد نشاند . ۳

غفلت مارکس از کنش آگاهانه

به نظر پرفسور فرم و با تومور تصور مارکس براین بود که طبقه متوسط به هر حال از بین می رود . اگر این تصور همان مفهوم واقعی و طبقه از نظر مارکس باشد بزرگترین اشتباه اوست . البته ما نمی دانیم که مارکس تا آخر عمر طبقه متوسط را رفتنی می دانست یا خیر . این بحثی ایده آل است چون امروزه در جامعه صنعتی در حال توسعه شاهد رشد طبقه متوسط هستیم که یکی از دلایل آن نیت آگاهانه استثمار امپریالیسم است . در این سرمایه داری بیشترین سود را از جامعه شناسی مارکس برد او عواملی که می تواند منشأ انقلاب باشد را از تئوری مارکس گرفته و سعی کرد به نحوی آنها را خنثی کند . این می تواند یک نیت آگاهانه در توسعه طبقات متوسط در جوامع صنعتی باشد . یعنی باید طبقه ای رشد کند که نه متعلق به بورژوا و نه متعلق به پرولتر باشد و به قول میلز طبقه ای که خنثی است هیچ هویتی از خود ندارد و اکثریت جامعه را شامل می شود . بنابراین دینامیک انقلاب در اینجا فلج شده است . سرمایه داری تمامی جوانب و امکانات را برای توسعه خود در اختیار گرفتند و در این راه از فلسفه ، جامعه شناسی ، روانشناسی و ... نهایت سوء استفاده را کرده و از طریق رشد طبقه متوسط به قول مارکوزه ، شرایط

یک زندگی متقاعد کننده و مرفه را فراهم می کند و با ایجاد زندگی قسطی و فرصت هایی که طبیعت ثانویه برای انسان ایجاد می کند قسمتی از اندیشه های او را گرفتند و جامعه ای تک بعدی بوجود می آورد . در چنین جامعه ای انگیزه ای برای انقلاب باقی نمی ماند چرا که یکی از انگیزه های اصلی انقلابی می تواند عامل اقتصادی باشد .

گسترش طبقه متوسط به قول میلز یک زندگی ماشینی سریع و بدون تفکر و تمرکز بوجود می آید بنابراین مفهوم انقلاب در جامعه سرمایه داری شکل دیگری به خود گرفت .

شاید پیش بینی مارکس در ارتباط با انحلال طبقه متوسط هم به دلیل تحقق نیافت یعنی از جهتی شاید به دلیل تیزهوشی سرمایه داری بود که با استفاده از تئوری مارکس عوامل وقوع انقلاب را خنثی کرده - دومین مسئله از مفهوم طبقات اجتماعی به این نکته اشاره دارد که از نظر مارکس فاصله بین طبقات سرمایه دار و کارگر روز بروز بایستی افزایش یافت . اما در جامعه سرمایه داری این مسئله به جهاتی به وقوع نپیوست . بیکاری صنعتی آنطوری که هرنیگتن در کتاب ((آمریکای دیگر)) خود به تصویر می کشد با توجه به رشد صنعت و تکنولوژی و گسترش نیازهای صنعتی و تضاد طبقاتی ، موجب نوعی بیکاری بنام ((بیکاری صنعتی)) می شود که این خود موجب کم شدن بهره وری از فرصت های زندگی می شود .

پس هر چه جامعه صنعتی تر شود فقیر ، فقیر تر می شود و فرصت های زندگی کاهش می یابد و هر چه فرصت های زندگی کمتر شود بیکاری افزایش می یابد ، با رشد بیکاری سیکل فقر مجدداً پایه می گیرد . اما از این جهت که گسترش طبقه متوسط پیش بینی نشده بود مسئله دچار اشکال می شود .

علی رغم انحصار طلبی در جامعه سرمایه داری با رشد طبقه متوسط این طبقه حکم میانجی بین طبقه سرمایه داری و طبقه کارگر پیدا کرده اند از رویارویی مستقیم آنها جلوگیری کرد در چنین شرایطی هیچگاه انقلاب توسط طبقه کارگر نمی تواند به وجود آید .

البته مارکوزه در این شرایط دست به اصلاح مختصری زد ، بدین ترتیب که طبقه کارگر بایستی توسط قشر روشنفکر تحریک شوند این نشان می دهد که تئوری طبقه مارکس تا حدور زیادی نیاز به تجدید نظر دارد .

طبیعی بود که مارکس در این مسئله فکر نکرده بود . پیش بینی های مارکس اساس رشد سرمایه داری در اواخر قرن نوزدهم مطرح شده بود منتها بعد از جنگ جهانی اول و دوم سرمایه داری آمریکا تغییرات زیادی در خود تجربه کرد و از بسیاری از نظریات مخالفین سرمایه داری به نفع خود استفاده کرد . نکته ای که مارکس به آن نیندیشید عبارت عبارت بود از ((میل به خواست و سودپرستی)) که خیلی راحت انسان را جذب می کند .

این مسئله توسط فرم بخوبی مورد توجه قرار گرفته و بعنوان یکی از وجوه روانکاوانه بویژه در عصر جدید در تحلیل سوگیریهای تاریخی و اجتماعی می تواند مورد استفاده گیرد. تمایل انسان به رفاه طلبی و گرایش به مادیگری و سوگیری های تاریخی و اجتماعی می تواند مورد استفاده قرار گیرد. تمایل انسان به رفاه طلبی و گرایش به مادیگری و سوگیریهای تن پرستانه ساده ترین کاری است که انسان بدون تفکر قادر به انجام آن است به قول خواجه شیراز:

وفا و عشق نکو باشد از بیاموزی و گر نه هر که تو بینی ستمگری داند

میل به طرف سرمایه داری میلی است توام با راحتی و تشویق جمع به قول فرم تراژدی اساسی تاریخ بشر امروز و ((بودن یا نبودن)) نیست که شکسپیر یا دیگر قدما می گفتند بلکه مسئله بویژه در عصر حاضر ((بودن یا خواستن)) است انسان اگر از خواستن بگذرد هویت اصلی خویش را به دست می آورد. اما متأسفانه اینطور نیست و هر چیز بر اساس مالکیت و میل بر خواستن و داشتن معنی شده همانگونه که پیامبر (ص) می فرماید: ((حب و دوست داشتن دنیا علت تمام خطاهاست.)) در جامعه سرمایه داری همه چیز حتی زمان نیز در تملک افراد قرار می گیرد؛ این تاثیر شرایط اجتماعی و منش های بازاری در زبان، هنر، ادبیات و فلسفه و بطور کلی در هر چیز به چشم می خورد. در اینجا سود کلان و اقتدار نصیب سرمایه داری می شود و منش تنبل و شخصیت بی اهمیت، بهره طبقه متوسط و کارگر می گردد یکی از مسائلی که انقلاب را مفلوک کرده همین

است که مارکس به آن توجه نمی کند بخصوص در اواخر عمر خود که فکر می کرد انقلاب خیلی راحت یا یک مکانیسم داخلی در اقتصاد سرمایه داری خودبخود پدید می آید تر در خود فعالیت کرده روح انسان را گرفته و به جای آن منش اجتماعی سرمایه داری را القاء می کند . ۱

طلوع مالکیت و قشر بندی

مارکس به چیزی ورای ظواهر دوره ها توجه دارد و می گوید چیزی هست که موجب این تحریکات میشود . آن چه چیزی است که مادر سالاری را تبدیل به پدر سالاری می کند ؟ در توضیح علل موجوده این تغییرات از عاملی تحت عنوان تضاد و ثروت شروع می کند و به ویژه بخشی از ثروت که در نظریه وی به نام ارزش اضافی و مازاد تولید معروف است بنا به باور مارکس در مراحل اولیه جوامع تمامی مردم به شکل اشتراکی زندگی می کنند و شاخص های گروهی بر آنها حاکم بود .

تولید و توزیع اشتراکی بود هیچ گونه حامیتی وجود نداشت با گذشت تاریخ مالکیت خصوصی به وجود آمد : مثلاً در جنگ بین اقوام و قبایل تعدادی افراد از طایفه مغلوب به اسارت گرفته شدند که کم کم به عنوان برده گرفته شدند و مسلماً این برده ها حق مساوی با افراد قوم غالب نداشتند . از طرف دیگر افراد یک قوم به تدریج برابری خود را نسبت به یکدیگر از دست می دهند و به این صورت

که بعضی مریض می شوند و از کار می افتند و برخی پیر به این ترتیب به مرور زمان بر دارایی عده ای افزوده می شود و مالکیت خصوصی یا مالکیت ابزاری تولید با تولید خویش شروع به رشد می کنند . ۱

تنهایی حسین ابوالحسن در آمدی بر مکاتب و نظریه های جامعه شناسی ، انتشارات نی نگار ، چاپ چهارم سال ۱۳۷۹ ص ۲۴۵

انواع مالکیت از نظر مارکس

وقتی از دیدگاه مارکس از مالکیت خصوصی صحبت می کنیم منظور مالکیت هر چیزی نیست در زبان مارکس مالکیت به سه دسته عمده تقسیم پذیر است مالکیتی که افراد د خصوص اشیا و لوازم زندگی شخصی دارند در چارچوب مالکیت شخصی قرار می گیرد نه مالکیت خصوصی . ولی مالکیت شخصی را می پذیرد و آنچه مورد اعتراض شدید او قرار می گیرد مالکیت خصوصی است که منابع تولید ، ابزار تولید و نابع حیاتی را در بر می گیرد . جنگلها ، مراتع ، کوهها ، معادن ، کارخانه ها و چیزهایی از این قبیل را که به واسطه آن بتوان نیروی کار دیگران را به استثمار کشید . در این مقوله جای می دهد . ابتدایی ترین و عمومی ترین نوع مالکیت را نیز در شرح جوامع اولیه از آن نام بردیم و در جوامع کمونیسم نهایی به مالکیت کلیه منابع ، ابزارها و نیروهای تولیدی تعبیر می شود ((مالکیت اشتراکی)) می نامند .

مراحل تکامل

تئوری مارکس معتقد است که ابتدا مالکیت در ثروت ابزار و املاکی شخصی شروع شد بعد به تدریج با تشکیل قشر بندی طبقاتی موجب پیدایش مالکیت خصوصی گردید .

بارشد مالکیت خصوصی اوضاع اجتماعی به طبع آن عوض شد . عده ای بودند که ابزار تولید را در اختیار داشتند و می خواستند آنچه را که دارند نگه دارند عده ای هم بودند که بهره ای از مالکیت خصوصی نداشتند در صدر دستیابی به آن بودند همین امور باعث شد که نظام ضمانت اجرایی و حفظ مراتب تفکیک طبقاتی به نام ((دولت)) به وجود آمد . تا طبقه سرمایه دار در مقابل فقیران حفظ کند . در مورد خانواده هم وضعیت به همین منوال است : شکل اولیه خانواده به صورت اشتراکی بود و چون پدر در پی شکار و گردآوری خوراک مجبور به ترک خانواده بود ملاک تشخیص و شناخت هویت فردی مادر بود نه پدر . اوضاع تغییر می یابد پدر خانواده بیشترین نیرویش را در مزرعه به کار می گیرد و مادر نسبت به پدر کمتر می تواند امور مزرعه را انجام دهد گرچه در دوره های نیمه یک جانشین باز این مادر بود که اهم کارها را انجام می داد اما در دوره یک جانشینی و مرحله کشاورزی نیرو و قدرت زن اجازه کار شدید را در مزرعه به او نمی دهد ناگزیر زن مسئولیت صنایع داخلی یا منابع خانگی را بر عهده می گیرد .

با رشد برده داری صنایع خانگی هم به بندگان واگذار می شود و زن ها در اقتصاد خانواده نقش خود را از دست می دهند و همین باعث می شود که پدر سالار توام پیدا کند راجع به مذهب هم مارکس مشابه به مورد دولت قضاوت می کند به هر حال اولین دوره جامعه قدیم ((جامعه اشتراکی)) یا جامعه طایفه ای است که به تدریج رو به زوال می رود .

از دیدگاه مارکس ارزش اضافی که از آن نام بردیم زمانی مطرح می گردد که کارگر مزد واقعی کار خویش را را دریافت نمی کند ؛ به این شکل که طبقه مالک ابزار مقداری از بهره کارگر را به عنوان مالکیتی که در ابزار دارد بر می دارد و بقیه را به کارگر می دهد. آن مقداری که مالک از بهره کارگر بر می دارد ارزش اضافی می نامند که در کار نهفته است و به کارگر داده نمی شود . علاوه بر ارزش اضافی مازاد تولید هم مطرح است که توسط کسی که ابزار تولید را در اختیار دارد انبار می شود . بدین ترتیب مازاد تولید که در نتیجه رشد و تکامل ابزار تولید حاصل می شود و ارزش اضافی که در نتیجه بردگی افراد به وجود می آید در جهت استثمار جمع می شود و باعث می گردد که سرمایه دار روز به روز قوی تر شود و حاکمیت چیزی به نام دولت را بپذیرد تا ضمانت اجرایی کار او باشد و بتواند کارهای طبقه استثمارگر را توجیه کند و به شکل صحیح توجیه و قلمداد کند . در این مرحله است که جامعه تجزیه می شود و دومین شکل تکامل تاریخی صورت می گیرد و ((جوامع طبقاتی)) بوجود می آیند .

در جوامع طبقاتی دو طبقه مهم وجود دارند که همان طبقه استثمارگر و استثمار شده است. این دو طبقه دائم در حال مبارزه اند تا به مرحله سوم تاریخ معینی ((کمونیسم نهایی)) برسند .

بنابراین تئوری سه مرحله عمده و عام بازشناسی می شود یکی مرحله جوامع اشتراکی و طایفه ای اولیه که با انقراض آن و با رشد ارزش اضافی و مازاد تولید به تدریج پدرسالاری و دولت بوجود می آید . و سپس جوامع طبقاتی رشد می کنند و نهایتاً طبقه زحمت کش با رسیدن به شعور خودآگاهی به مرحله کمونیسم کشیده می شوند .

تمام جوامع دنیا در مرحله اول اشتراک ندارند . اختلاف در عقاید و نظریات به مرحله دوم مربوط می شود . مارکس و ((انگلس)) عمده مطالعاتی که انجام می دهند در جوامع اروپایی است نه کشورهای دیگر . بنابراین مارکس در کشورهای اروپایی سه مرحله در دوره طبقاتی می شناسد : یکی در نظام ((برده داری)) دیگری ((نظام فئودالی)) و در آخر هم نظام سرمایه داری مثل روم باستان که بعد از انقراض جامعه اشتراکی نخست در آن جامعه برده داری شکل می گیرد و بعد از ۵۰۰-۴۰۰ میلادی فئودالی بوجود می آید و نظام سرمایه داری نیز حدوداً از قرن دوازدهم و سیزدهم آغاز می گردد از نظر مارکس سرمایه داری قطعاً به تکمیل جوامع طبقاتی به کمونیسم می رسد خود دارای دو مرحله است ((مرحله اول سوسیالیسم)) و ((مرحله دوم کمونیسم)) . در مرحله سوسیالیسم تمرکز

قدرت و ثروت در دست دیکتاتوری پرولتاریا یا بطور کلی نماینده طبقه کارگر .
و در مرحله کمونیسم این تمرکز به عدم تمرکز یا محو ((دولت)) می انجامد .
یکی از معضلات جدل شناسی مارکس در تبیین جامعه کمونیستی در اینجا بروز
می نماید . او معتقد است که وقتی جامعه به مرحله کمونیسم برسد تضادها حل
خواهد شد و طبقات از بین خواهد رفت .

از طرفی وی معتقد است که این آغاز تاریخ انسان و ابتدای تاریخ آزادی اوست
در این مرحله فلسفه ی ادبیات و آنچه که موجود است رشد خواهد کرد چرا که
دیگر استثماری وجود ندارد تا کسی بخواهد مثلاً از فلسفه دین و ادبیات به نفع
طبقه خود استفاده کند .

در مرحله کمونیسم طبقه حاکم کل جامعه ای است و هیچ فرقی بین اقشار متفاوت
آن وجود ندارد و لذا تضادها فراموش می شود . مارکسیستهای بعد از او من جمله
((کتورث)) ، ((لنین)) ((استالین)) و ((مائو)) سعی کردند این مسئله را توضیح
دهند اما نتوانستند .

اگر تراز باشند که تنها یک اسلوب در مالکیت وجود داشته سوء تفاهم دیگری در
پویایی شناسی مارکس وجود دارد و به همین دلیل اکثراً فکر می کنند که تئوری
مارکس تئوری جهان شمول در تاریخ بشریت است . و تمام جوامع به ناگزیر از
مرحله سه گانه تاریخ اروپایی ، عربی یعنی برده داری فئودالیسم و سرمایه داری
عبور کننده در صورتی که صریحاً این موضوع را رد می کند و می گوید این

تئوری فقط برای کشورهای اروپای غربی مصداق دارد و ابداً در کشورهای دیگر مطرح نیست. بنابراین در مورد کشورهای شرقی مثل ایران، با همکاری انگلس ((وجه تولید آسیایی را کشف می کنند)). دست کم ما مطمئن هستیم که در وجه تولید آسیایی برده داری وجود نداشته است همچنان در مورد کشورهایی که به مطالعه آنها نمی پردازیم قائل به حفظ تکاملی متفاوتی هستیم. لذا از نظر تکاملی ایده مارکس تک خطی محسوب نمی شود و در محدوده ایده های نظام چند خطی جای می گیرد. این یکی از مسائلی است که باید به آن دقت داشت.

بن مایگان

- آکس کالینوکس، اندیشه انقلابی مارکس ترجمه پرویز بابایی نشر قطره چاپ دوم پ ۳۸۳
- مرتضی محیط، کارل مارکس، زندگی و دیدگاه او، ناشر اختران، چاپ دوم ۱۳۸۳
- ریمون آرون، مراحل اساسی اندیشه در جامعه شناسی، ترجمه باقر پرهام، انتشارات علمی فرهنگی چاپ اول: ۱۳۶۴
- لوئیس کوزر زندگی و اندیشه بزرگان جامعه شناسی ترجمه محسن ثلاثی، انتشارات علمی چاپ پنجم
- حسن ابوالحسن تنهایی، درآمدی بر مکاتب و نظریه های جامعه شناسی، انتشارات نی نگار، چاپ چهارم
- پیتر سینگر، مارکس ترجمه محمد اسکندری، انتشارات طرح نو، چاپ اول

- بروس کوئن درآمدی بر جامعه شناسی، ترجمه محسن ثلاثی، انتشارات توتیا، چاپ نهم، سال ۱۳۷۹
- پیتیر کیوستیو، اندیشه های بنیادی در جامعه شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، نشر نی، چاپ اول سال ۱۳۷۸
- استفن. پ. دون. سقوط و ظهور شیوه تولید آسیایی، ترجمه: عباس مخبر، نشر مرکز چاپ اول سال ۱۳۶۸
- غلامعباس توسلی، نظریه های جامعه شناسی سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه ها چاپ هفتم، سال ۱۳۷۹
- کارل مارکس، مبانی نقد اقتصاد سیاسی، مترجمان، باقر پرهام، و احمد تدین، انتشارات آگاه چاپ سوم ۱۳۷۸
- لئوپانچ، کالین لیز، یا نهضت پس از ۵۰ سال، ترجمه محمد مرتضوی، انتشارات آگاه، چاپ دوم سال ۱۳۸۰
- پایان نامه محمد علی جهانبخش، بررسی انتقادی جایگاه و مفهوم طبقه متوسط در آراء جامعه شناسان و پیگیری مفهوم جایگزین زمستان ۱۳۷۹
- مندارس، هانری و ژرژ گورویچ، مبانی جامعه شناسی، باقر پرهام، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹: ۲۷۴
- ادیبی، حسین، طبقه متوسط جدید در ایران
- متروپولسکی، ذ-ک و دیگران، زمینه های تکامل اجتماعی، پرویز بابایی، ۱۳۵۹
- موراستفن، دیباچه ای بر جامعه شناسی
- کوهن، استانفورد، تئوریه های انقلاب، مترجم علیرضا طیب، تهران، قومس، ۱۳۸۰
- دکتر بشیریه، ریشه های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی، ۱۳۸۱
- بختیاری، محمد عزیز، درآمدی بر نظریه های اجتماعی دین، ۱۳۸۰
- آرون، ریمون، حقیقت و آزادی، مترجم مهرداد نورائی، ۱۳۸۰
- گلشن فومنی، محمد رسول، جامعه شناسی و سازمانها و توانسازمانی ۱۳۸۲

- پلنیتنکا، آلون، عقلانیت باور دینی، محمد علی مبینی، ۱۳۷۸
- پالس، دانیل، هفت نظریه در باب دین، ترجمه محمد عزیز بختیاری، ۱۳۸۱
- صبور، منوچهر، جامعه شناسی سازمانها، ۱۳۷۹
- ابوالحسن تنهایی، حسین، جامعه شناسی نظری مبانی و اصول مفاهیم، ۱۳۸۰
- ساروخانی، باقر، درآمدی بر دایره المعارف علوم اجتماعی جلد اول، کیهان، ۱۳۷۵
- ادیبی، حسین، نظریه های جامعه شناسی، دانه، ۱۳۸۳
- بشیریه، حسین، جامعه شناسی سیاسی، ۱۳۷۹
- لیتل، دانیل، تبیین در علوم اجتماعی مترجم عبدالکریم سروش
- فروم، اریک، بحران روانکاوی نشر فیروزه، ۱۳۷۳
- موقن، یداله، عقلانیت و آزادی، هرمس ۱۳۷۷
- رافائل، ماکس، سه پژوهش در جامعه شناسی نشر آگاه ۱۳۷۹
- کریب ایان، نظریه اجتماعی کلاسیک نشر آگاه ۱۳۸۲
- شیخی، محمد تقی، جامعه شناسی صنعتی، حریر ۱۳۸۲
- هریسون، دیوید، جامعه شناسی نوسازی و توسعه ۱۳۷۶
- اشتیون، میساروش، نظریه بیگانگی مارکس، نشر مرکز ۱۳۸۰
- کرمان، علی، از بردگی روح قدیم تا مارکسیسم ۱۳۷۹
- توسلی، غلامعباس، جامعه شناسی کار و شغل نشر آگاه ۱۳۷۹
- ازکیا، مصطفی، جامعه شناسی توسعه ۱۳۸۱
- رفیع پور، فرامرز، توسعه و تضاد ۱۳۸۰
- گیدنز، آنتونی، جامعه شناسی ترجمه منوچهر صبور ۱۳۷۹
- روشه گی، تغییرات اجتماعی مترجم منصور وثوقی ۱۳۶۸
- ریتزر جورج، جامعه شناسی در دوران معاصر مترجم محسن ثلاثی ۱۳۷۴
- توکل محمد، جامعه شناسی معرفت ۱۳۸۳
- مطهری مرتضی، نقدی بر مارکسیسم صدرا ۱۳۸۰